

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تداعی

(جلد ۱: ستون)

محسن پهلوان



آب، ادب، اندیشه

۱۴۰۲ هجری خورشیدی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

.....

سر شناسه: پهلوان، محسن، ۱۳۵۳-

عنوان و نام پدیدآور: تداعی/محسن پهلوان.

مشخصات نشر: شیراز: انتشارات آب، ادب، اندیشه. ۱۴۰۲-

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: دوره: ۵-۱۲-۷۸۷۲-۶۲۲-۹۷۸؛ ج ۱: ۶-۱۵-۷۸۷۲-۶۲۲-۹۷۸

ISBN : 978-622-7872-15-6



9 786227 872156

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: -- ج ۱. ستون

موضوع: عرفان -- مطالب گونه گون

Mysticism -- Miscellanea

رده بندی کنگره: BP۲۸۶

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۸۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۶۷۴۷۴

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا.

.....

عنوان : تداعی (جلد ۱: ستون) پدید آور: محسن پهلوان.

آدرس: فارس (شیراز)، کدپستی: ۷۳۹۷۱۳۸۳۵۵

انتشارات آب، ادب، اندیشه . تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۴۳۰۴۵۳۴



پست الکترونیک: abadabandish@gmail.com

چاپ اول: ۱۴۰۲ شمارگان (تیراژ): ۱۰۰۰ جلد.

قیمت: ۱۳۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق این کتاب برای انتشارات "آب، ادب، اندیشه" محفوظ است.

تقديم به:

محضر مقدّس قطب عالم امکان
حضرت بَقِيَّةُ اللَّهِ الْأَعْظَم.

فهرست مطالب

۷.....	مقدمه
۸.....	کلام
۲۴.....	حقیقت عیان
۳۳.....	نور الرحمن
۴۱.....	خطاب
۴۹.....	قیامت
۵۱.....	نمایان
۵۴.....	راه
۵۷.....	شناخت
۶۱.....	نور
۶۶.....	شجره خلقت
۷۱.....	حضرت مهدی (عج)
۷۴.....	علم
۹۱.....	آفرینش
۱۰۷.....	منابع

مقدمه

کتاب تداعی (جلدا: ستون)، شامل سیزده بخش است:
کلام، حقیقت عیان، نورالرحمن، خطاب، قیامت، نمایان، راه،
شناخت، نور، شجره خلقت، حضرت مهدی(عج)، علم و آفرینش.

ناشر (۱۴۰۲/۰۵/۲۶)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

کلام

۱. قلم برداشتم به اشارات ربّ که ظرف تهی مانده بود و جامه کثیف!
۲. ذات حقّ تهی از غیر دانم ولو ذرّه‌ای!
۳. انشعاب حقّ در گیاهان باشد به جرعه‌ای که کوثر دانم و حیوانات خلق بر آن و انسان آگاهی در آن وادی!
۴. روح در دهر پدید آید و در چاله نفس رَوَد و ازدهایی نمایان گردد.
۵. روح مجرّد سماوی باشد و روح مطهرّ پاکیزه آید، آخر اهل شناسی!
۶. وجود علّی غایت‌پنهان انسان باشد که در «عَرْشُ الرَّحْمَنِ» جای گیرد.
۷. نور فاقد انرژی باشد مر به حفره دنیا درآید.
۸. همه‌چیز در توحید دان پس برکه‌ای ولایت!
۹. عزّت نفس به‌دان است که عفریته دنیا از خود دور کنی.
۱۰. ذرّه در حقّ نمود و بالا آید پس نوری ساطع که زندگی دانیم.
۱۱. ذرّه در شعاع‌ازلی جای نگیرد که بالای آن باشد.

۱۲. «ذُنُوب» در حلقه‌ای گرد قرارگیرند و شکافی ایجادکنند که برزخ-
دائم پس آن شکاف بر حیات مادی یا آخرت شکل گیرد.
۱۳. «ذُنُوب» بر قعر قرار گیرند و جهیم خوانم.
۱۴. کشتی حق در دَرّه دنیا ولایت دانم.
۱۵. دَرّه حلول ندارد و بالای زمان باشد پس تابش آن در فرد جای گیرد.
۱۶. بازتاب دَرّه در دنیا اعمال شکل دهد و در قیامت برخیزد.
۱۷. بر زرتشت نگینی یافتم.
۱۸. عمل در تو جای دارد و به اذن حق جاری گردد.
۱۹. تقدیر آهنگ خود دارد.
۲۰. آن کس از جعبه دنیا برون آید که اندوده به دان نباشد.
۲۱. «اللّه»! منظرشخص در ضمیر قرار گیرد.
۲۲. مفهوم زندگی؛ بازتاب نور در دَرّه رود و رستن نو شکل گیرد.
۲۳. در بزرگی آل محمد دَرّه‌ای شگ مکن.
۲۴. آیات سپروحي باشند.
۲۵. شعاع‌زلی در خاک رَوَد پس روزی به اسبابش روید.
۲۶. با شناخت وحی و هستی، محور تقارن در شخص شکل گیرد و
دیوار پوسیده زمان ریزد.
۲۷. قیامت چون هاله‌ای اعمال را دَرّه دَرّه جمع کند و در هسته فرد
قرار دهد.
۲۸. درنگ قفل هستی دان.
۲۹. حق جلوه در صفات بردارد.

۳۰. خلقت پرده کوچکی از عظمت لایتناهی ربّ عالم دانم.
۳۱. ثقل عالم وحی دانم.
۳۲. پرده خلقت انرژی لایتناهی ربّ دانم.
۳۳. خلقت آغازین از هسته باشد که سرّ «الصّمد» دانم.
۳۴. تابش درون هسته‌ای قیامت دانم.
۳۵. بر جریان جدا شده از هسته، خلقت شکل گیرد.
۳۶. نقطه کانونی خلقت ملکوت دانم که در مختصّات الهی قرار گیرد.
۳۷. همگی در خلقت ثانویه جای گیریم پس خلقت اوّلیه ظهور نور حقّ است که جلوه از خود بردارد.
۳۸. حضور در دنیا به واسطه فیض عظیم و به صورت مرحله‌ای است پس ما در جلوه ایم.
۳۹. قیامت ظهور باطنی حقّ است.
۴۰. وحی آشکار است و بخشی از آن در سراپرده!
۴۱. وحی در زمان جاری است پس رسول بر سگّوی آن قرار گیرد.
۴۲. حلول اوّلیه انسان به مقراض آید.
۴۳. نور در باطن اشیاء قرار گیرد و جهت اهل بصیرت آشکار آید.
۴۴. اقطار خلقت بر صفحه دیدم و بُعد دیگر زمین!
۴۵. آگاهی بر حفره‌ای بین دو ابرو رود.
۴۶. گرانی اعمال بر روح قرار گیرد.
۴۷. بشر پهنه‌ای بی انتها دیدم.

۴۸. اعمال زیبا چون نگینی بر دایره فطرت آدمی جای گیرد و اعمال زشت جاری ماند.
۴۹. دیواره قیامت جزء لاینفک حیات دامن و در جای جای هستی نگرم.
۵۰. نقش رسول اکرم (ص) بر دیواره حیات می درخشد.
۵۱. آرایش ربّ بر قیامت جای گیرد.
۵۲. عدالت حقّ در دیواره حیات توان یافت لیکن نه به صورت کامل و نه در نقوش که این سمت تنها جریان است.
۵۳. اعمال بر قیامت دامن و پهنه ای بر آن که محشر خوانم.
۵۴. اندوخته بشر در ربّ النوع گذارند.
۵۵. در کران دوزخ یزید آویخته دیدم.
۵۶. ایران و آذری کشوری واحد آیند.
۵۷. جریان، رودی از هستی باشد که از خلق گذرد.
۵۸. پهنه هستی به علم توان شکافت لیکن عمق به اذن باشد.
۵۹. گستره وجود با عرش درون همگن آید.
۶۰. تلاقی عرش درون با حقیقت سالک صراط پدید آرد.
۶۱. انسان بر مسیر تقدیر پیش رود.
۶۲. فاصله دنیاها را دوزخها پوشانند.
۶۳. امانت الهی سنگینی خود را بر دایره دنیای شخص گذارد.
۶۴. بازتاب اعمال بخشی در فقرات آید و در نسل گذارند.
۶۵. بستر، خاک است پس آرزو رها نما!

۶۶. تقارن، بُعدی از خلقت باشد که روح از آن بر کالبدشخص قرار گیرد.
۶۷. ضمیر، مرکز خودآگاهی شخص باشد پس درک بر آن قرار گیرد.
۶۸. حقیقت جلوه‌دیداری باشد.
۶۹. پاکیزه‌نمودن وجود از انباشت‌ها تا تجلّی‌یافتن حقیقت‌درون بر آن، گام‌نخست دانم.
۷۰. حقیقت‌درون بذراهی فرد باشد که تا عهد بر آن قرار نگیرد شکفتی نباشد پس چون بر مسیر قیامت شکل گیرد گامی‌دگر جلو برد.
۷۱. تخت‌گاه، وجود الهی سالک باشد.
۷۲. عقل‌کل بر عرش‌درون قرار گیرد پس خورشید‌درون ظاهر گردد و از آن نفس‌کامله حیات یابد.
۷۳. دیواره‌وحی در ضمیر آدمی جای‌گیرد و بخشی از آن توسط فطرت در روح آدمی!
۷۴. بازتاب‌وحی حقایق زندگی بر انسان متجلّی نماید.
۷۵. گاه دیواره‌وحی بر افق دید آدمی آید پس رؤیا شکل گیرد.
۷۶. ذرّه بر دیواره‌وحی ارتعاش یابد و طول‌عمل^۱ مشخص گردد پس انعکاس آن در دنیاهای شخص به‌صورت نعمت یا فرقت آید.
۷۷. عمل‌نکو بر سرشت آید و عمل‌زشت روی او برگردد.

^۱ دامنه اختیار شخص

۷۸. عمل نکو با ذهنت زیبا شکل گیرد.
۷۹. «شَجَر»! انتهای هرآنچه در نظر آید باشد.
۸۰. تقدیر بر بالای بشر شکل گیرد و بر زندگی او جریان یابد.
۸۱. پاره‌های تقدیر بر مسیر زندگی شخص را قسمت خوانم.
۸۲. از هیچ کس جز تقدیر او نخواهید.
۸۳. دایره‌اختیار بر دیواره‌حیات شکل گیرد پس انسان در این مرحله جز اجرا راهی نبرد.
۸۴. باطن اشیاء در حقیقت جای‌گیرد و ظهورعینی^۲ یابد.
۸۵. اشیاء، بخشی از سفر اخروی همراه آیند پس به‌نوعی انرژی ما حمل نمایند.
۸۶. حیوانات ذراتی از ما در وجود دارند و به‌واسطه آن در قیامت قرار گیرند.
۸۷. حیوانات تک‌ذرّه‌ای مانند مورچه و چندذرّه‌ای نسل دارند و بارور شوند.
۸۸. حیات‌قطعی در انسان جای‌گیرد و حیات‌بدوی در گیاه پس حیوان شبیه آن که نشأت گرفته از حیات‌بدوی باشد.
۸۹. حفره‌های انرژی بر سنگی قرار گیرند و آن را به نقش و رنگ درآورند.

۹۰. انتهای دنیا سنگی مکعب شکل می بینم که سیاه چاله ها چون قلمی به دان نقش گذارند.
۹۱. ذره خاصیت مغناطیسی شدید دارد لیکن گرد نه که زاویه ای است پس می تابد و حلقه ای ایجاد می کند که روپوش از خاک برمی گیرد سپس بر دیواره مغناطیسی آن ذرات خاک حگ می گردد و با چرخش حلقه سنوات عمر شکل می گیرد تا کی از حرکت ایستد و فرای خاک به محشر آید.
۹۲. حضور انسان، تابش ذره است که حلول نیست.
۹۳. تقارن عامل نزدیکی دنیاها باشد و نهایت، خلق انسان که ملائک اشتباه خوانند.
۹۴. انسان از عوامل گوناگون ایجاد شد پس ناهمگونی اش به دلیل عدم تربیت صحیح است.
۹۵. انتهای بافت و شاکله انسان به شعوری متصل گردد که شعور کیهانی گویند پس وجود انسان را اسفنجی گویم.
۹۶. بشر، آگاهی کامل است و جزئی ژنتیک!
۹۷. نور واسطه فیض اکبر باشد که در قالب انسان کامل بر شخص نمایان گردد.
۹۸. ذکر کامل در سجود شکل گیرد.
۹۹. انتهای ذکر کانال وحی آید لیکن باید درست نگریست.
۱۰۰. حافظه اشیاء ذکر آنها باشد و آگاهی جاری در آن!
۱۰۱. آگاهی جزئی از قیامت اشیاء را همراه دارد.

۱۰۲. جمله اعمال و افکار بر سریر توحید ریزد.
۱۰۳. وحی قدیم در رسول قرار دارد و وحی جدید در کران!
۱۰۴. تقدیر پشت دیواره زمان باشد پس نتوان بر آن نگریست مگر بر این صعود بنمایی.
۱۰۵. بازتاب اعمال از ذره آید و درون هسته در ابد جای گیرد.
۱۰۶. نور سطحی بر بشر تابد و نور عمقی بر درجات رحمانی باشد.
۱۰۷. عشق، حقیقتی در ذات بشر دانم.
۱۰۸. عشق، جوهر هستی دانم.
۱۰۹. پاکی، افضل صفات باشد.
۱۱۰. روح نباتی در انسان شکل گیرد و در حیوان شاخه زند پس خلق انسان مقدّم دان.
۱۱۱. روح نباتی شاخه زمینی «شَجَر» دانم.
۱۱۲. نفس شاخه نباتی روح دانم که بین دوپهلوی قرار گیرد.
۱۱۳. فاصله حقّ تا بشر قعر جهنّم باشد.
۱۱۴. حیات باقی بالای «شَجَر» شکل گیرد.
۱۱۵. رود بی انتها بر بشر آید که بخشی در قامت انسان کامل تجلّی یابد.
۱۱۶. پرده خلقت بر طبقات در نظر آید.
۱۱۷. قانون آن باشد که نقش از ربّ ستاند و در قیامت جای گذارد.
۱۱۸. اصل فقه است و قانون روکشی بر آن!
۱۱۹. درگاه فقه اهل بیت دانم.

۱۲۰. التزام به قانون الهی باشد.
۱۲۱. حیات قانون ابدی دانم.
۱۲۲. حقیقت شاکله امور باشد پس هر بدلی منع دارد مگر افقی به-
دان حقیقت باز نماید.
۱۲۳. اصول دین ثابت دائم و فروع آن در تغییر!
۱۲۴. فتوی رکن اصلی قوانین است پس شورای فقهی وجود و جایگاهی
محکم دارد.
۱۲۵. قانون بشری بر پایه فقه دانم که با رشد آن شکل گیرد پس از بالا
نیست.
۱۲۶. روح ثقل دارد و گر در جامه خلقت درآید نوری ساطع تا ابدیت در
نظر آید.
۱۲۷. بخشی از ثقل فطرت در نظر آید.
۱۲۸. پهنه خلقت عظیم دانم.
۱۲۹. گر حرص داری دوزخ میان داری.
۱۳۰. باب سینه نخست بر الفت ربّ گشایند.
۱۳۱. همه چیز در حق وجود دارد و در ضمیر آشکارا!
۱۳۲. گرانش بُعدی آن باشد که همسوی با خلقت یکجا قرار گیریم.
۱۳۳. در گرانش مرکزی حدوث پدید آید پس در عوالم تسری یابد.
۱۳۴. فعل از فاعل ساطع و در مفعول شکل گیرد پس فعل از فاعل
جدا نباشد مگر در ظرف دیگر خلقت که همه بر هم آید.

۱۳۵. ارکان توحید؛ جهاد، رمی شیطان، معرفت، آخرت و دیگر در افعال^۳ دانم.
۱۳۶. توحید افعالی چهار رکن دارد.
۱۳۷. سیر، همان آخرت و معاد است.
۱۳۸. از شاخه‌های توحید افعالی، توحید بصری باشد که هیچ در نظر ناید الا عشق او!
۱۳۹. طهارت دل و پاکیزگی سرشت از نعمت‌های بزرگ دانم.
۱۴۰. عشق و هستی تو را به گران‌ش آرد پس خلقت بدیع نمایاند.
۱۴۱. چون دامنه حیات بر گستره وجود آید عمق دانی و زندگی خوانی پس به مدّی کشند و به جزری ناصیه آرند.
۱۴۲. ثقل جان روح دانم و گوهر آن نفس گر تمیز بنمایی و در عمر تمیز داری.
۱۴۳. قضا حاکم بر سرنوشت دانم و دنیا جز پرده‌ای ندانم که اعمال بر آن افتند و گذر نمایند.
۱۴۴. ظرف حیات در گرو هستی آید به مدّی و مددی از ربّ!
۱۴۵. آدمی در گرو اوهام آید گر درست نآید.
۱۴۶. حیات در مراحل دیدم، از آخرین مراحل حیّ شدن باشد که به خروش قیامت شکل گیرد.

۱۴۷. حیات بدوی در «شَجَر» دائم و خروج به شعاع و تابش^۴!
۱۴۸. بازتاب نور در اعمال آید و روح آدمی شکل گیرد پس فعل قبل انسان وجود دارد.
۱۴۹. ذره در افق روح آدمی دیده شود و از آن ثقل دارد.
۱۵۰. ثبات روح و آرامش دل در یک ظرف جای دارند و آن ایمان محکم باشد ورنه مدام در تلاطم آیی.
۱۵۱. عشق و نفرت دو بازوی اراده حق باشند.
۱۵۲. روح انسان در سیرزمینی جای گیرد و در صفحات هستی ورق خورد.
۱۵۳. انتهای کتاب آفرینش در انسان جای گیرد لیکن یک یا دو موجود برتر وجود دارند که در ایشان نیز باشد.
۱۵۴. روح آدمی گاهاً در پرتگاه دوزخ قرار گیرد.
۱۵۵. در فاصله دوزخ ها بشری نو قرار گیرد که انگار شبیه سگویی بین آنهاست.
۱۵۶. فاصله انسان ها را قیامت ها پوشانند.
۱۵۷. شکل گیری قیامت ها به صورت انسان کامل^۵ باشد لیکن نه هرکه مراتب طی کرد قیامت دارد و ظهور یابد.
۱۵۸. عصاره قیامت روح آدمی شکل دهد پس درد پنهان در وی!

^۴ بعد آن نوزاد تشکیل شود و روح به کالبد آید.

^۵ قطب، هادی دین

۱۵۹. مقوله‌ای شبیه زجر که انگار عذاب و دوزخ است وجود دارد لیکن قرار نیست باز گردد و باید پوشیده بماند.
۱۶۰. بین قیامت‌ها منبع‌هستی دانم.
۱۶۱. نقطه آغاز؛ دنیای فرد نخست در وی شکل گیرد پس رنگی از سایه‌خیال بر آن افتد و پای در دنیا گذارد.
۱۶۲. حساب بر حقّ دانم.
۱۶۳. انسان صورتی از خاک برگردد و به قیامت برخیزد که سیر و درک قیامت‌ها هم شامل گردد.
۱۶۴. قیامت‌نهایی انسان را بر ربّ نشاند.
۱۶۵. سایه قیامت‌ها بر پرده خلقت افتد و دوزخ‌ها شکل دهد همان- که رسل توصیف نمایند.
۱۶۶. فوج ملائک بر خون شهداء کربلا دیدم پس بزرگ دانم.
۱۶۷. بهترین‌مدل حکومت‌خرد است اگر منبع لایتناهی در دسترس نباشد.
۱۶۸. بنیاد اصلی خرد بر حکمت شکل پذیرد والباقی تجربیات‌بشر است، اعم از علمی و فرهنگی و امثالهم!
۱۶۹. جلوه‌های دیداری در نهاد بشر جای گیرد تا به بیداری انجامد پس تنها رنگی و عکسی از آن بر سایه‌خیال افتد.
۱۷۰. سرچشمه‌کوثر وحی دانم و از آن «عِنْدَ الرَّحْمَنِ»!
۱۷۱. هرچه نزد ما رسد بر موجی از هستی سوار باشد.

۱۷۲. حین سیر پوسته ریزد^۱ و هرکس در جایگاه حقیقی خویش قرار گیرد پس قرار نیست شخص تغییر نماید.
۱۷۳. اذن به روح و ملائک آید.
۱۷۴. دریچه غیب مدخل انسان روحانی آید.
۱۷۵. حیات بدوی در انسان شکل گیرد و حیات غایی جای دگر دور از چشم بشر باشد پس بامراحل بالاآیی^۷.
۱۷۶. ارواح مؤمنین در بهشت شکل گیرد پس بر شاخه‌ای از طوبی به حیات زمینی سیر نماید.
۱۷۷. عصاره بشر در دوزخ جای گیرد و از آن جا حیات ماورائی به نحوی- دگر ادامه یابد.
۱۷۸. انسان ثقل از ذره بردارد پس جزئی ژنتیک!
۱۷۹. تغییر ماهوی در ثقل ذره شکل گیرد پس بشر از نباتی خارج!
۱۸۰. در مراحل بالا ذهن خالی نظر آید و بر آن سطحی شفاف که پرده خیال خوانم پس نهی کنار آن!
۱۸۱. تابش ذره در سیر، بال بر انسان گشاید.

^۱ حین سیر و حرکت، آن چه از مضیقہ مالی، فشارهای روحی و جسمانی یا محدودیت‌های فردی و اجتماعی که جهت رسول یا طلایه دار رخ می‌دهد، دربره زمانی مشخص برای رهروان حقیقی آن رسول هم اتفاق می‌افتد که البته تعداد ایشان محدود و انگشت شمار باشد، درمثال مشابه صعود گروهی به یک قله است که هنر سفر سختی و فشار مختص خود را در طی مسیر دارد.

^۷ تعبیر به آب حیات شود.

۱۸۲. تابش ذره از خلوص بالا آید.
۱۸۳. عمق قیامت در وجود قرار گیرد و کانال وحی گشوده گردد که این گونه بطن دست یابی.
۱۸۴. چون ستون بر ظاهر شکل گیرد، قامت بر قیامت راست گردد.
۱۸۵. فاصله روح تا خود برزخ دائم.
۱۸۶. خود، بخشی از ثقل روح باشد.
۱۸۷. روح آدمی اعمال بر سریر چیند و جایگاه^۸ خود در وحی بیند.
۱۸۸. تزویج جسم و روح جایی فرای زمان قرار گیرند و در میان سالی کامل آیند مگر به واسطه سیر قبل تکمیل گردد.
۱۸۹. بازتاب ذهن در ذره آید.
۱۹۰. اعمال در روح مخفی آیند تا به نگارش قلم بر پرده در آیند.
۱۹۱. روح بر فراز جسم قرار گیرد.
۱۹۲. تجربیات جسم در قلب روح قرار گیرد پس اگر «شَجَر» بر آن روید، رود حادث گردد و بر سرچشمه وحی آید.
۱۹۳. هیکل برزخی بر روح شکل گیرد و به مرور تکامل یابد.
۱۹۴. بخشی از ثقل ذره در قیامت افتد پس طومار آن پیچد و چون «شَجَر» روید که انتهای سیر الی الحق آید.
۱۹۵. ذره عقاب بیند و حق بی پرده شناسد.

^۸ شکل گیری جایگاه است که حائز اهمیت باشد.

۱۹۶. اعمال بر بازتاب‌دزّه شکل گیرد و بر سریر توحید نقش خورد.^۹
۱۹۷. زشتی‌اعمال شخص را به روی بر جهیم قرار دهد.
۱۹۸. ما همان دزّاتیم و در دل‌هامان کشورها!^{۱۰}
۱۹۹. عالم‌اول بر نقش‌ها صورت پذیرد و بر ثریّا جای گیرد.
۲۰۰. «دُئوب»؛ اعظم‌آن شرک دانم.
۲۰۱. «دُئوب» تو را به ناصیه کشند و نزد ربّ برند به جهیم!
۲۰۲. «دُئوب» تن‌تو بیمار نماید.
۲۰۳. کنج فقر به‌حقّ تنهایی نیست که ثروتی است عظیم!
۲۰۴. اصل، قائم بر حقّ است پس انسان تلالؤ آن در امیال درک‌کند که اوج جایی‌دیگر است.
۲۰۵. «دُئوب» در تو مستتیر باشد مر به الفتی پدید آید.
۲۰۶. انسان غنی‌بالذّات باشد گر سروری یابد.
۲۰۷. سلطنت فقر رود هستی بر نگین آرد پس نقش‌ازدها بر رکاب‌آن!
۲۰۸. سنگ‌پیشانی^{۱۱} رابطه با خالق تکمیل نماید به‌نحوی که دنیا و حتی وجود چون سایه گردد و این‌سو هیچ نباشد پس بین خالق و مخلوق تنها آن سنگ ماند.
۲۰۹. یاقوت، الماس خلقت دانم که به مقرّاض کشند پس بر ناصیه کسان محدود گذارند، شاید همان چهار نفر!

^۹ تعریف تقدیر

^{۱۰} ارض، خطه

^{۱۱} نور پیشانی در مراحل بالا! مکعبی نورانی بر پیشانی که مربوط به این‌سو نیست

۲۱۰. کنز نهان مهدی دانم که چون الماس تراش خورده لوزی شکل در فضایی سه بعدی می بینم.
۲۱۱. رود بر توان زیاد بینم که آن جا دگر نگین سلیمانی و عصای موسی و امثالهم کم آید.
۲۱۲. طبقات وجود با ایشان بالا آییم.
۲۱۳. طبقات وجود در سجود آید و به آن دریچه بنگری.
۲۱۴. پایان دنیا سنگی گران دانم پس با موت بر آن قرار گیری که همان سرازیر قبر تعبیر گردد.
۲۱۵. قفل دیگر از کتاب هستی گشایم، پس رود هسته آید که مرکز آن آتشی دیدم.
۲۱۶. کرامت در نفس جای دارد و کمی بالای آن!
۲۱۷. بازتاب اعمال نفس در زنجیر آرد و گذارد بر ربّ به جهیم!
۲۱۸. اهرمی عظیم در خلقت دیدم که مدام خلق گرفتار آرد مر از آن بالا روند، اولیاء!
۲۱۹. قیامت آل محمد می بینم، در قامت فرد آشکارا می بینم.

حقیقت عیان

۲۲۰. در حقیقت عیان می‌بینم، بر چهار رکن می‌بینم، حقیقت‌اولی در جلد بشر گذارند و در خاک مدفن!
۲۲۱. حقیقت عیان مهدی دانم که به جلوه هرشی بر خود کشد.
۲۲۲. کنز ازلی مهدی دانم و رود انشعابی از آن در آخر زمان!
۲۲۳. «شَجَر» هستت بگیرد و نیست از دامانت بگیرد پس در طبقات نزد ربّ گذارد.
۲۲۴. بقاء به مهدی دانم نه به‌غیر!
۲۲۵. حصن دنیا به شکن ابرو ایشان شکست آرد.
۲۲۶. قامت فرزند ایشان بنگرم که در آخر زمان می‌بینم.
۲۲۷. رود بر من و من بر حقّ تا کجا پیمایم، صدای ازلی! پس خاموشی بگزیدم، تمام!
۲۲۸. کنز ازلی بر سینه فاطمه بود و بر رود علی جاری تا آخر زمان ایستد^{۱۲}.
۲۲۹. بر پهلوی خوابم و نگرم انسان‌های نو که پدید آمد.
۲۳۰. لگه‌ای بزرگ بر ماه می‌بینم، خاموشی بر زمین می‌بینم.
۲۳۱. شیاطین در آسمان زیاد، منقوش^{۱۳} سلطان می‌بینم. «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ»!

^{۱۲} قیام نماید

^{۱۳} نقش شده

۲۳۲. در جمیع جهات بر ظهور آید، اوّل الف علم می‌بینم، باشد که شاه آشکارا بینم.
۲۳۳. بر رود هستی آیم و ایشان بنگرم.
۲۳۴. ارا به خلقت براندازد و خلقی دگر دراندازد که کم از ملائک نآید.
۲۳۵. علم‌وی روان در اشیاء می‌بینم.
۲۳۶. درک من از آن وجود تفسیر آیه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْحَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» در کلام اهل بیت باشد که آب‌گوارا به وجود ایشان معنا گردد.
۲۳۷. از خدا خواهم علم ایشان نگرم و در خاک روم که ایشان بیدار نماید.
۲۳۸. رود از مصوّر^{۱۴} آید که پای آن گنج دیدم.
۲۳۹. آن گنج‌نهاد قلم‌هستی دانم.
۲۴۰. دگر نقش‌من تمام که بر خاک خواهم بود.
۲۴۱. حَمَام خون در قلب اروپا می‌بینم.
۲۴۲. کشاکش مابین عثمانی و دیرالزور می‌بینم.
۲۴۳. روزی^{۱۵} بر محور آید و بر میزان قرار گیرد.
۲۴۴. هستی در گردابی عظیم می‌بینم.
۲۴۵. روح در عوالم بالا رود پس جایگاه هر یک مشخص دانم.
۲۴۶. حدوث در عالم مجاور دانم و این سو رخدادی عظیم!
۲۴۷. حادثه در محل رخداد شکل گیرد و تو به آن خواند.
۲۴۸. رخ‌برزخی با فاصله از دوزخ شکل گیرد و درون آن نباشد.

^{۱۴} چون الماس تراشیده، شاید همان‌که حین سیر در وجود دیده شود.

^{۱۵} نصیب، قسمت

۲۴۹. حادثه در تو شکل گیرد و پا فراتر گذارد.
۲۵۰. انعکاس نیروی جاذبه در حقّ توان دید.
۲۵۱. جسم برزخی بر دوزخ افتد و پیکر مثالی شکل گیرد که از آن توسّ
- نه دیگری! پس بر هیچ یک احشام ندیدم.
۲۵۲. آخرین منزلگه با مرگ حقیقی شکل گیرد.
۲۵۳. بسا یک فرد در عالم ما مرده باشد لیکن در عوالم دیگر هنوز امتداد حیات داشته باشد.
۲۵۴. برزخها لایتنهای باشند.
۲۵۵. نیروی حقّ بر مغناطیس جمع توان دید که مدام خلق بر کشش آرد.
۲۵۶. رخ برزخی آخرِ تو ناید.
۲۵۷. رخ برزخی بر پیکره نمایان آید.
۲۵۸. بر رخ برزخی اعمال آشکار می بینم.
۲۵۹. رخ برزخی توان دید گر به اخلاق نکو نظر آیی.
۲۶۰. اگر حلقه ذکر بر تو شکل گیرد بر امور عالم آگاهی!
۲۶۱. ذکر بسیط ذکرَت با دیگر موجودات یکی گرداند پس همراهی!
۲۶۲. بهشت بر عوالم آید و سایه آن بر زمین پس نیرویی از «الرَّحْمَن» دانم.
۲۶۳. انتقال روح بین عوالم با فشار زیاد صورت پذیرد.
۲۶۴. بخشی از امانت در ستون جای گیرد.
۲۶۵. ستون، مرحله ابتدایی درک و حی ربّ در نظر آید.
۲۶۶. وحی اُولی در جان رسول خدا وجود دارد و از آن به اخیار رسد.
۲۶۷. اخیار حدود و ثغور دارند که ابتدای آن مولا علی (ع) باشد.

۲۶۸. چون ثقل دنیا از خود برداری کون بر تو نمایان شود پس آخر آن ستون گذارند.
۲۶۹. چون از ستون بگذری پیکر شفاف نمایان گردد.
۲۷۰. همه چون نقشی بر رود هستی باشیم که در ظرف اراده الهی اراده‌ها رنگ می‌بازد پس تنها بخشی در ذره می‌ماند.
۲۷۱. اختیار کنار هسته در وجود انسان قرار گیرد و رشد حاصل شود پس زندگی شکل گیرد.
۲۷۲. هسته از پدر آید و بطن مادر شناسد پس اختیار از سمت مادر باشد.
۲۷۳. روزی بر محور قرار گیرد پس بر بصیرت گذارد.
۲۷۴. علم، علوم آل محمد دانم پس رویش زمینی آن دانش خوانم.
۲۷۵. ذره در عالم نخست چرخش آرد و شکوه ربّ یاد آرد.
۲۷۶. انسان نخستین کج‌اوه خلقت دوش کشد پس عالم‌دزین شکل گیرد سپس گام‌ثانی در خلقت‌اولی گذارد که بالای ماست و از تشعشع آن زندگی زمینی شکل گیرد، بدان ما نه در حق بلکه سایه اویسیم.
۲۷۷. سیرها در وجود خفته دانم تا دریچه‌اش بر مسیر زمینی باز بینی پس پاداش آخرآید گر صحیح آیی.
۲۷۸. لباس حق باشناخت بر انسان قرار گیرد پس بشر اولی از او آید.
۲۷۹. حق ارتعاش زمینی دارد که رسولان به‌شهود آرد.
۲۸۰. تبلور اسماء در رسول آید و نیک‌ایشان در «شجر» باشد.
۲۸۱. «حاسب»! حساب زمینی دانم که به‌قعر آید.
۲۸۲. بازتاب‌ذره در جهان‌اول موازی آید.

۲۸۳. عالم دوّم موازی سکناآت آدمی جای گیرد پس تو بر خلاف آن قدم نتوانی که بر تقدیری!
۲۸۴. گناه در عالم دوّم شکل پذیرد پس بر پهنه زمینیات قرار گیرد.
۲۸۵. درک من از موت، احمر آن باشد که بر جمیع جهات میری و بر عرش شکل گیری پس ستون یابی.
۲۸۶. ستون اوّل نبوّت دانم که بر مدار توحید آید ولاغیر، مابقی خسران!
۲۸۷. بر هر کس قدری گذارند ولو ذرّه ای بر دل موری!
۲۸۸. طینت آدمی جدای از وحی دانم که سرشت او در نظر آید.
۲۸۹. احسان، من بر تقدیرم و تو همراه!
۲۹۰. گرانش ذرّه توحید آرد و اسماء شناسد و بر ستون وحی قرار گیرد لیکن آن ذرّه که حقّ در نظر داری پس باید بشکفی.
۲۹۱. آخر ذرّه که بر ستون آید شکنی دگر از حقّ خواهد پس به دان اسماء شناسی و تالّو آیی و ملکی دیگر آزاد از قفس تن بتوانی.
۲۹۲. ملکوت شکن آخر بر سیرزمینی تو باشد که دگر انسان ها خدا داند.
۲۹۳. فاصله انسان با حقّ، فاصله عرش با خداست.
۲۹۴. نقش تهی بر دانه های نشکفته باشد که در سرشت گذارد.
۲۹۵. نقش آرزو بر ضمیر راه دارد نه بر سیر زمینی که بر تو شماردم پس خیال پرده ای که بر عمده آرزوها گذارد.
۲۹۶. بخشی از خیال چاه خلقت باشد که در وجود داری پس چون برون آیی ستون بر تو آید.
۲۹۷. تابش ذرّه از هسته آید و در انسان شکل گیرد پس عمده ذرات انسان آید.
۲۹۸. انسان کاه گل هستی باشد که به عمر ریزد پس به شکل دگر آید.

۲۹۹. کوه‌ها درمثال انسان نخستین باشند که دگر انسان‌ها حول ایشان پدید آیند.
۳۰۰. خدا «جَبَّار» دان و «مُتَكَبِّر» پس روی گرداند از خلق!
۳۰۱. عمده نقوش بر «الصَّمَد» افتد پس بر دیگر انسان‌ها هیزم جهنم آید.
۳۰۲. یهود ضمیمه به خاک ایران خواهد بود پس باآسایش زندگی خواهند نمود.
۳۰۳. پایان سیر، وجهی از ستون، درک حضور دانم که پاداش سیر باشد پس قلب مطمئنه پایین ستون شکل گیرد.
۳۰۴. بیداری ابدی گنج حقیقی دانم.
۳۰۵. بیداری ابدی نعمت ربّ دانم.
۳۰۶. دانه حیات با بیداری نقش گیرد و شکل پذیرد.
۳۰۷. دانه حیات بر بذر آدمی شکل گیرد و لاغیر!
۳۰۸. هسته منشعب از روح الهی فرد باشد.
۳۰۹. سرشت نکو از ذره آید پس بر هسته که هاله آن باشد نقش پذیرد و از آن جا جمیع انسان‌ها بر یک شاخه حیات جای گیرند.
۳۱۰. انسان غول آسا با جرم سنگین نوعی دگر از بشر باشد که در آتی ایجاد شود و رخ نماید.
۳۱۱. بازتاب ذره زندگی دنیوی شخص شکل دهد پس درامتداد آن قیامت قرار گیرد به اشاره و امتداد قلم!
۳۱۲. آهنگ زیبای وحی، «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ»!
۳۱۳. زندگی دنیوی فرد با تابش ذره آغاز شود پس نوزاد پدید آید.
۳۱۴. زندگی فردی با نوزادی آغاز شود و زندگی الهی با نقش ستون!

۳۱۵. زندگی دنیوی را همان زندگی درونی دانم که هیچ چیز خارج از آن هسته نباشد.
۳۱۶. چون ستون باز گردد و صفحه گشوده، نقشی دگر از ربّ بینم که در آن قیامتی جدید جای گیرد.
۳۱۷. بازتاب‌دژه با قیامت‌ها صفحه اعمال شخص شکل دهد پس در تمام آن صفحه، نقش تقدیر روان بینم.
۳۱۸. فاصله عمل زشت و زیبا پندار آدمی دانم.
۳۱۹. نیت، وجهه آدمی بپاراید.
۳۲۰. بازتاب‌دژه حقیقت اعمال شکل دهد و کژی در مسیر دنیای شخص پدید آرد پس گشتاور اعمال بر دژه پدیدار گردد.
۳۲۱. پرده خلقت الیاف نور دانم که در مرکز آن جمع آید.
۳۲۲. ختم موجودات در «شَجَر» رود و در «باء» آید که خالق نهایت‌ها را ببند پس ما در گردش و فعل هستیم.^{۱۶}
۳۲۳. قیامت نه روبه‌رو که پشت‌سر ما است و انسان شعاعی که از قیامت کشیده شود به طول خلقت پس در امتداد وحی جلو رود تا جایی که نزد خالق آید.
۳۲۴. خلقت نخستین در آدمی آمد پس خلقت ثانوی از کنار آن!^{۱۷}
۳۲۵. ولی! نجات بر صراط دیدم.
۳۲۶. امام خمینی ولی خداست.

^{۱۶} چون درختی که دانه‌هاش ریزد پس درخت‌های دگر شکفت‌آید و الی آخر که همه نزد او جمع‌باشد.

^{۱۷} اشاره به عظمت نهفته در وجود انسان که تفسیر «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» باشد.

۳۲۷. گستره‌وحی مهد خلقت آمد به شعاعی با انرژی زیاد که من‌وتو از ازل بر آن سوار باشیم پس چون محکم ایستد، تمام!
۳۲۸. تنهایی را در اوج آن دوست‌دارم که با خلوت‌یاغربت تفاوت دارد.
۳۲۹. خلوت فرزانی آرد.
۳۳۰. در تنهایی باید گوهر وجود سفته‌نمایی، نه به بطالت بگذرانی.
۳۳۱. بازتاب‌زندگی در مرگ آید.
۳۳۲. خدایا لحظه‌ای از من روی برمگردان، زمانی که بر تو روی دارم.
۳۳۳. ایران به سمت اقتدارگرایی رود.
۳۳۴. وجود، چندبعدی‌دانم که با کمال راه‌یابی پس هیچ‌کدام بر خاک نروند که با مرگ فرسوده نگردند.
۳۳۵. مصنوعات‌فلزی به طبیعت برگردد که مانند خز سفید آید.
۳۳۶. حکومت‌طالبان یک‌روزه رود.
۳۳۷. فرمانروایی ایران بر خزر می‌بینم که بخشی توسط حکومت-اسلامی صورت پذیرد.
۳۳۸. ایران اقتدار علمی خواهد یافت و از چند کشور اوّل گردد پس از نباتات هم سوخت استخراج نماید.
۳۳۹. بازتاب‌حقّ در ذرّه فقر آرد.
۳۴۰. شیطان، بازتاب‌منفی به انعکاس‌رَبّانی باشد.
۳۴۱. شیطان در بُعدی از خلقت باشد که هرزمان و هرکجا خدا خواهد ظاهر گردد پس پدید نآید.
۳۴۲. شیطان ارباب‌معرفت را چون نگینی شناسد.
۳۴۳. زن بر شاخه‌ای‌نکو شکل گیرد پس بخشی از آن بر شیطان ریزد و بر صورت زمینی آید که مؤمنین ایشان حوراء بهشتند.
۳۴۴. بازتاب‌وحی از من بگذرد و در شخص آخر قرار گیرد.

۳۴۵. علم تفسیر جزء دائم پس کل نزد ربّ باشد.
۳۴۶. به طوفانی زمینی بخشی از مردم اروپا از بین خواهند رفت پس
گسلی در آن پدید!
۳۴۷. سیل و زلزله پیایی در چین آید.

نور الرحمن

۳۴۸. تنهایی را در اوج آن می‌خواهم.
۳۴۹. خدای را نوری عظیم دانم که فاصله طبقات خلقت با الیاف ظریف نور پر نماید.
۳۵۰. زیباترین آیه‌قرآن را آیه‌نور دانم.
۳۵۱. اشراق ربّ به واسطه فیوضات حقّ است که از ستون‌توحید بالا آید.
۳۵۲. عشق حقّ، روح «الله» در ضمیر دانم که فیض به‌دان فرود آید پس بال درآری و بالا آیی.
۳۵۳. روح، کالبد زمینی‌ات بچرخاند به واسطه نور و ارتباطی^{۱۸} که در ضمیر آید.
۳۵۴. وحی را در نهایت آن درک کنم و روم، ستونی رفیع که انتهای آن بال باشد.
۳۵۵. رودی از خلق آید و پیش خالق بَرَد.
۳۵۶. حرکت جوهری بر محور پدید آید.
۳۵۷. حرکت محوری بر بندگان خیرخواه آید و شخص را شکل دهد.

^{۱۸} اشاره به کام‌کندالین دارد که انگار جعبه کوک آدمی باشد حتی برای آن‌که در مراتب نیامده لیکن در سطح خودش!

۳۵۸. نهایت صمدیت در ذره جای گیرد پس جایی رسی که خود را در
نقطه اتصال^{۱۹} بینی و سیر برگشت تمام!
۳۵۹. در نقطه «إِنَّا لِلَّهِ» سیر برگشت تمام گردد.
۳۶۰. ستون وحی در بعد ذره فرود آید.
۳۶۱. انتهای وحی بر تونلی قرار گیرد پس بر روزنی از سَمْع!
۳۶۲. بازتاب ذره حرکات بیرونی شخص شکل دهد، انگار از درون هل
می دهد یا بازمی دارد.
۳۶۳. حقیقت درونی انسان مسیر زندگی شناسد پس اوهام آن را
پرشان نماید.
۳۶۴. بازتاب زمینی ذره، انسان را در چاله نفس قرار دهد.
۳۶۵. عوالم موازی سپر بر آتش آیند گر درست آیی.
۳۶۶. رسول خدا را زنده دیدم.
۳۶۷. ذکر «اللَّهِ» گویند تا روشنی قلوب یابید لیکن این ذکر جهت
مراحل بالای سیر باشد.
۳۶۸. از روی به حق برمتابید.
۳۶۹. ذرات وجود حق شناسند پس دستگیری نماید.
۳۷۰. چون ستون شکافد، رخ نمایان گردد و پایان سیر بشری آید که
از «إِنَّا لِلَّهِ» آمد و اینک «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»!
۳۷۱. سیر به حق بر مسیر زمینی بس آید.
۳۷۲. انوار رب در دل ذرات خواهی دید گر صبر کنی و گوهر وجود
سفته نمایی.
۳۷۳. مراتب خلقت به بشر آید و به عزرائیل جمع گردد.

^{۱۹} فضای «فَالْوَا بَلَى»

۳۷۴. حدوث انسان در دل ذرات دیدم.
۳۷۵. درشکه خلقت واژگون در دهر دیدم.
۳۷۶. چون جلاء یابید، زیبایی حقّ در وجود یابید.
۳۷۷. چین و تبت به هم درآمیزند و کشوری جدید پدید آرند.
۳۷۸. عراق و شام یکی دیدم، کشوری پهناور!
۳۷۹. رخ، در برزخ روی بنماید و در قیامت از خاک برتابد.
۳۸۰. قیامت بالای آدمی جای گیرد و چون جوی از سر آن گذرد پس انعکاس آن شاید جوهر آید.
۳۸۱. قیامت‌ها چون صفحات فولاد در جان آدمی جای گیرند تا او ره به معبود پیماید.
۳۸۲. شکن هسته‌ای بر هسته جای گیرد و موج آن بر خلقت آید.
۳۸۳. رفتگان بر محور خلقت قرار گیرند و ره بدو پیمایند که مانند بالابری چرخشی در آسمان‌ها بالا برد.
۳۸۴. سیل ملائک می‌بینم، در نقطه‌ای از حجاز می‌بینم.
۳۸۵. واکنش ذره، اعمال شکل دهد.
۳۸۶. خلقت، در گذر از دنیاها نظر آید و درک شود.
۳۸۷. کارزار بزرگ و عجیبی در قلب اروپا می‌بینم که جنّ و روح می‌بینم.
۳۸۸. بازتاب ذره نشر یابد و طبقات خلقت بر هم نهد.
۳۸۹. عالم، بخشی از انسان باشد و آگاهی، جزئی دیگر از وی آید.
۳۹۰. آگاهی در خلقت آید و با انسان بالا رود.
۳۹۱. نور در طبقات جای گیرد.
۳۹۲. ذات اعمال در ذره شکل گیرد و بر رود خلقت روان آید.
۳۹۳. شیطان، بُعد زمینی ذره آید.
۳۹۴. ذره در ملکوت خودنمایی کند.

۳۹۵. تبلور ذره از آبشار هستی پایین آید.
۳۹۶. زیباترین ذره در حق جای دارد و رودی از آن جاری که رسول دانم.
۳۹۷. قیامت هر کس وی را در خود کشد.
۳۹۸. آخر در شبه تابوتی به قعر برد.
۳۹۹. جمیع ذرات انسان در بطن «شجر» آید.
۴۰۰. زمان، بخش زمینی ذره در نظر آرد.
۴۰۱. وحی، رود خلقت در خود کشد و به شکلی دگر براندازد.
۴۰۲. انسان در حرکت محوری پا به عرصه وجود گذارد که به رود پوشاندم.
۴۰۳. مرز علم، ملکوت دانم که تا به آن درنمایی فهم نایی.
۴۰۴. زمان بر ضمیر انسان گذر دارد و مکان انتهایی ذهن^{۲۰} آید که گاه زمان گذر نماید و مکان ایستد لیکن برای آن کس که در سیر باشد.
۴۰۵. بازتاب ذره در گذر زمان طومار اعمال شکل دهد.
۴۰۶. طومار اعمال، همان که پیچند و به قیامت نزدت گذارند.
۴۰۷. حق در رطل دنیات گذارم.
۴۰۸. ستون وحی آشکارا در خلق می بینم.
۴۰۹. بازتاب ذره در گذر زمان در دنیا افتد که آتی نامیم.
۴۱۰. حلقه اعمال کامل است پس گذشته و حال و آینده در حلقه ای با نگین درخشان که جایگاه اوصیاء باشد.
۴۱۱. عنصرهای موازی ذره شکل دهند پس در دل ذره دیده شوند.

۴۱۲. در نقطه ایست مغزی تمام صفحات وجود از گذشته و حال و آینده را توان دید^{۲۱} که حلقه وجود نام گذارم.
۴۱۳. بر مدار ذره دنیاها جای گیرند.
۴۱۴. وحی بر بالای تو گذرد پس چون چرخد تقدیر نام نهی و در مراحل فرود آیی^{۲۲}.
۴۱۵. دایره تقسیم محو در خلقت آید و هرچه بر جای خود قرار گیرد.
۴۱۶. همه انسان‌ها بار گرانی از وحی دارند و گوشه‌ای فطرت!
۴۱۷. فطرت آن باشد که بر ذات تو آرند و در آن تو پیچند پس در خلقت گذارند.
۴۱۸. وعده خدا حق دانم.
۴۱۹. با شکاف هسته، بر شخص مرگ قرار گیرد.
۴۲۰. شکن نور خلقت ثانی پدید آرد پس خالی از «الرَّحْمَن» ندانم.
۴۲۱. بازتاب نور گردش در ذره آرد و دنیاها مشاهده گردد.
۴۲۲. ابعاد مختلف بر دنیا و آخر پروانه‌ای^{۲۳}! پس بالای آن چاه خلقت دانم.
۴۲۳. اوج وحی در تنهایی بینم که مقامی بس رفیع باشد.
۴۲۴. وحی در دفتر گذارم.
۴۲۵. روح «الله» در زمان جاری می‌ماند.
۴۲۶. آینه وحی در ضمیر اشکال شکل دهد.
۴۲۷. ضمیر آینه وحی گردد گر دل نورانی داری.

^{۲۱} در حدّ اتم و ذره

^{۲۲} ما ز بالاییم و بالا می‌رویم.

^{۲۳} در انتها، دنیا شبیه بال پروانه‌ای بر هم قرار گیرد.

۴۲۸. ریزگردها در جنوب ایران می بینم شبیه گردباد!
۴۲۹. عقل صدف زندگی است گر به کششِ جوهر آرد.
۴۳۰. انتهای کمان خلقت به نحو دگر در خلقت آید^{۲۴}.
۴۳۱. حقیقت بر مضمون شخص با وی دیدار نماید گویا منتظر اوست.
۴۳۲. در مواردی، روی حقیقی شخص با صورت زمینی اش هم سو گردد که گر دیدارها پیایی باشد تلاقی عرش گویم.
۴۳۳. خلقت بر ابتدا قرار گیرد و نقطه آغاز بزرگ دانم که کمی بزرگ تر از انتها به نظر آید، بدان انتها در آغاز وجود دارد.
۴۳۴. نگین سلیمان بر دل گذارند و حیا چون ردائی بر آن!
۴۳۵. جام توحید در سر قرار گیرد و چشم بر پیشانی نگین آن!
۴۳۶. آینده در گذشته راه دارد وسیع! پس به نور پیمایی.
۴۳۷. کجاوه خلقت را تندبادی خواهد پیچاند.
۴۳۸. سیر کمالی کل سیر باشد، از زیر خاک تا دانه وهسته و انتها پس تا شخص کامل از خود به در آید لیکن خروج به مراحل دگر هم باشد چون بهشت یا بهشت سفلی که خاک آید.
۴۳۹. تلاقی حقیقت درون با عرش باعث هویدا شدن گردد.
۴۴۰. اولین مرحله در بالای سیر کمالی آن باشد که نور و حقیقت سالک با زجاجه احاطه گردد و دیده شود^{۲۵}.

^{۲۴} شخص با خود الهی خویش ملاقات نماید به نحوی که گویا آن کمال گمشده او باشد انگار کمال طی شده و حال به صورت نوبه ای اتفاق می افتد.

^{۲۵} این جا عظمت رسول خدا را در اندازه خودمان درک می کنیم که نمی توان درک کامل و عمیقی از ایشان داشت.

۴۴۱. انتهای سیر درون زجابه را دیده بودیم و اکنون در سیر برون به‌دان رسیدیم.
۴۴۲. نور سالک از خدا باشد پس ابتدا در کنج وجود تابد سپس کل وجود در بر گیرد و «عَرْشُ الرَّحْمَنِ» آید.
۴۴۳. پایان سیر از خدا به‌خداست پس به‌عرش گشوده و کتابی آغاز گردد.
۴۴۴. بشر در سطح جدید آگاهی قرار گیرد پس گستره‌وحی در وجودش بال گیرد و از همزات‌شیاطین دور گردد.
۴۴۵. گر حقیقت نوری و وجودی سالک یکی گردد، ستون شکاف بردارد.
۴۴۶. گر انتهای سیر درون بر برون افتد، انطباق صورت پذیرد.
۴۴۷. «لَا شَرْقِيَّهٖ وَ لَا غَرْبِيَّهٖ»! سیر سالک بر افق افتد گر نکو آید پس بر پشت‌آن ملائک «صَفَّا صَفَّا» مشاهده کردند.
۴۴۸. گر انطباق کلی بر بشر صورت پذیرد از حبس آزاد گردد و دگر محبوس‌تن نیست.
۴۴۹. کتاب، حق دانم و رودی از «الرَّحْمَنِ» مجاور آن!
۴۵۰. قیامت در ذره آید پس پوسته شکافد و هسته گیرد سپس عدم یابد.
۴۵۱. عالم‌واقعیت از حدوث‌ثانی دانم و حدوث‌اول عهدی در «شَجَر» نامم که رویاند.
۴۵۲. دنیاها را ذرات خلق کنند پس چون بُعدی در آن‌ها روند.
۴۵۳. عوالم چون بُعد در ذره جای گیرند.
۴۵۴. هسته، پوشش صنوبری انسان دانم که در کالبد، حق جای‌گیرد.
۴۵۵. روح پوشش‌دگر دانم که به هاله‌ای شناسی.
۴۵۶. روح، منبع انرژی کالبد اختری در نظر آید.

۴۵۷. سیطره روح بر جسم زیاد باشد که بخشی از آن در ژنتیک شخص
آید پس درد و بیماری زاید.
۴۵۸. گشتاور درون بر فعل آید و خدا دانی.
۴۵۹. روح، شبیه آینه‌ای از تن در برزخ نمایش داده شود.

خطاب

۴۶۰. دیدم در خزان عمر خورشید در آغوش گیرم، نوری در جمجمه نهاد
که سقف فلک شکافت پس کلام تمام که خطاب آمد، دگر مهر
بر دهان، خاموش! تا کمند یار بستانم که پایان کار آمد.
۴۶۱. چون ستون محو و محور پدید، به جمیع بلایا گرفتار آیی، بدان که
محور تواند کالبد تو شکافد.
۴۶۲. محور پدید آید و ستون کنار پس بر کس دیگر قرار گیرد.
۴۶۳. کنون لنگر بقاء نگرم که بر قامت وجود آید.
۴۶۴. عدالت خدا در امتداد دیدم و در قیامت یک جا^{۲۶}!
۴۶۵. در امتداد قیامت، زمان محو گردد و بشری دگر خارج!
۴۶۶. قیامت عمود بر دنیا دانم.
۴۶۷. رجس بر انسان پدید آید پس ستون وحی بر چنین انسان
پدید نآید.
۴۶۸. عدالت حق بر میزان بشر خام آید.
۴۶۹. در امتداد قیامت جدید، قیامت قدیم محو گردد پس شکلی نو
بدیع!
۴۷۰. قیامت نوعی در بشر جای گیرد که دور از یقین نباشد.
۴۷۱. قیامت نوبه ای مراحل خلقت شکل دهد.
۴۷۲. بازتاب وحی جریانی عظیم در دنیا رها نماید و قیامت های نوبه ای
در بعضی ابناء بشر جای گیرند.

^{۲۶} در قیامت عیناً وجود دارد.

۴۷۳. جریان وحی الزام آور نباشد مگر رسول باطنی بر تو بگشاید.
۴۷۴. نگین سلیمانی بر دل جای گیرد.
۴۷۵. بازتاب زمان در ذره رود و عوالم مختلف بر آن گشاید، گاه در این و گاه در دگر!
۴۷۶. بیماری در کنه انسان جای دارد که به مرور چون پرده نمایش عیان گردد.
۴۷۷. خداوند با ابناء بشر اراده نخستین^{۲۷} دارد که با هریک زاده شود.
۴۷۸. آخرکالبدها در قیامت جای گیرد تا سوزد پس نقش دگر نتیجه آید.
۴۷۹. نقش زیبای حق در ملک آید نی در خاک! پس بر وجهی از انسان قرار گیرد.
۴۸۰. آینه جمال ربّ در خود باید یابی.
۴۸۱. نظم در ذات اشیاء نگرم.
۴۸۲. انسان حادث قدیم باشد نی جدید!
۴۸۳. انسان تنه ای بزرگ در خلقت باشد نی شاخه ای کوچک که فرد دانی مگر انسان نماها که بر شاخه آیند.
۴۸۴. نگین سلیمانی زیر دل دارم که گر حجاب اکبر از آن برداری و آفات کنار، بر تو روی بنماید.
۴۸۵. تراشه ها در حوضچه خلقت آیند و از آن برون که انسان نامیم.
۴۸۶. گنج روان، مهدی دانم که در خلق پوشیده نظر آید پس زیر هر سنگ و کنار هر برگ سایه ایشان دیدم، «أَفَلَا تَنْظُرُونَ»!
۴۸۷. عمل در ذره زاید و موج آن به عدم رود.
۴۸۸. گوهر خلقت در صدف زمان پنهان باشد.

۴۸۹. طبقات دوزخ^{۲۸} دیدم.
۴۹۰. صراط با مرگ آشکار شود لیکن با سیر پیرامون سالک شکل گیرد.
۴۹۱. درد^{۲۹}، در عالم سوّم ظهور کالبدی نماید.
۴۹۲. حادثه، در عالم دوّم رخ نماید که گاه موازی دانی.
۴۹۳. رؤیا، بر عالم موازی سیر نماید پس گاه و بی‌گاه تو را باخبر کند.
۴۹۴. روح، در عالم چهارم بدرود.
۴۹۵. درکات جهیم، افتان تا قیامت بینم.
۴۹۶. انسان‌نمای جدید چون علف از خاک روید.
۴۹۷. بازتاب‌وحی بر ذره افتد و رویشی جدید!
۴۹۸. ذره، ژنتیک بر خاک آرد و بر شاخه ژنتیک انسان دور مسمی آید.
۴۹۹. ما اسیر موج‌هاییم که از عدم آمده‌اند و در برخورد ذرات شناسیم.
۵۰۰. امر، عالم بالاست.
۵۰۱. حفره خلقت با تنفس شکل پذیرد و به‌نور در جلوه آید.
۵۰۲. انسان دُرّ غلطان هستی دانم که گاه به جهان‌های موازی و گاه آخر ذره رَوَد پس سر از خاک برآرد.
۵۰۳. تکاندن پیرهن از خاک، فعل اولیاء دانم.
۵۰۴. از خاک چهره ملکوتی انسان آید که گوهر خوانم.
۵۰۵. جنس‌ستون متفاوت آید که به‌عمق نزدیک‌تر باشد.
۵۰۶. کلام! از حق آید و در عمق شنوی^{۳۰}!

^{۲۸} الهی! مرا در آن لایه‌ها رها مکن.

^{۲۹} بیماری

^{۳۰} کلام از عمق بیشتر آید پس محکم و قوی باشد، حتی سیر در مراتب بالا کنار آن چون سطح و تصاویر است.

۵۰۷. عهد بر سر آید و بر پیکر شفاف قرار گیرد پس بخشی از حقیقت درون از آن منشعب گردد.
۵۰۸. خداوند همه چیز را در قیامت قرار دهد پس رسوب ذهن، ماوشما را در تونل زمان آرد^{۳۱}.
۵۰۹. دور فلکی، ریسمانی بلند از قیامت در نظر آید که شکوفه های زندگی بر آن ریسمان شکل گیرند.
۵۱۰. بشر باید در نور حق درآید لیکن نقش فن آوری بتی دگر باشد پس طبعاً خواهد شکست.
۵۱۱. نور حق مسبب آید و ذهن برگیرد پس دل در گرو ابزار مگذار.
۵۱۲. زیبایی حق فزون آید گر بتوانی به نور او بنگری.
۵۱۳. در حکومت الهی امر بر ولی باشد و دگران روزی گیرند که ولی رها ننماید لیکن زمانی این شود که امر روان باشد پس مسئولیت- فردی بسیار محدود آید.
۵۱۴. حکومت به ولایت شکل گیرد که اسباب و ابزار این سو کم آید.
۵۱۵. تقدیر، چون ماسه! بر حیات مادی نقش دهد.
۵۱۶. فسون دنیا همه در خواب برد تا کس از دیواره وحی نتواند بالا رود.
۵۱۷. رسول زنده کشته خواهند که آهنگ بیداری مشکل آید.
۵۱۸. وحی کامل نزد رسول خدا دانم و تنها بطنی از من برون پس به کشش عشق او گرفتار آیم.
۵۱۹. عشق رسول در پایان دنیا^{۳۲} بنگرم.

^{۳۱} همه چیز را تا قیامت چیده! البته آن جا "تا" وجود ندارد.

^{۳۲} منظور رسیدن به پایان دنیا طی سیر است.

۵۲۰. وحی در کانال زمان زنده آید.
۵۲۱. وحی، کلام مرده نباشد پس گر نوک تیشه بر فطرت فرود آری و ضمیر آزاد نمایی دیوار ذهن فرو ریزد و آشکارا آن بینی.
۵۲۲. با شمشیر فطرت حجب نور توان شکافت.
۵۲۳. گر وحی بر زمین جاری ماند حیات مجدد یابد چون روحی در کالبد خشکیده بشر!
۵۲۴. عهد خدا با خلق عظیم دانم.
۵۲۵. غیب نمایان خواهد بود گر بر رطل گران دنیا درآیی.
۵۲۶. صلوات! اوج ذکر دانید.
۵۲۷. بسیط اکبر آن باشد که در عمر گشایند پس اصغر آن در گور! که بر آینه اعمال نگری.
۵۲۸. حرم یار در نظر آمد.
۵۲۹. مرا از عشق رسول خالی بدانید که عشق من بر ایشان پایان ندارد.
۵۳۰. در ذره توان نگریست گر روپوش خلق برداری.
۵۳۱. باید پوسته ریزی و بر قیامت قرار گیری که آخرِ ذره آیی پس در آن نگری که بُعدی دگر از خلق آید.
۵۳۲. گر پوسته ها کامل ریزند به ذره آیی لیکن بخش دگر با مرگ باشد مر عیسی آیی که بالای ذره رود.
۵۳۳. ذره، انتهای تونل زمان قرار گیرد و هیچ! مُلک ناید.
۵۳۴. چو در ذره آیی «إِنَّا لِلَّهِ» شنوی.
۵۳۵. ذره، ققنوس وجود دانم که از عمق صدا کند پس چون شفاف آیی و در آن قرار گیری زجاجه آید که نقطه نهایی عرش وجودی درآمدی.

۵۳۶. ذهن از پسِ پرده خیال آید.
۵۳۷. اگر بر سطحِ پرده خیال روی تاریکی و اگر شکاف خورد نور بینی که انتهای مغز آید.
۵۳۸. نور اهل بیت قائم بینم و ورای عرش دانم که کم ذره آید.
۵۳۹. حضور اهل بیت در عالم اوّل به رؤیت آید گر بر نور ایشان قائم آیی.
۵۴۰. اهل بیت در عالم تک بُعدی جای دارند پس نزد ما صورت پذیرند، «الَسَّلَامُ عَلَیْکُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ»! بدان در آن بُعد صورت ندانم^{۳۳}.
۵۴۱. عشق علی تن فرسوده به وجد آرد که حلاوت ایمان چشد.
۵۴۲. محور، بر چرخ زاید پس خاک از تو برگیرد و جای دگر آرد.
۵۴۳. محور، کالبد اختریات نمایان کند پس در اوج روح تو بنماید.
۵۴۴. بر دیواره بقاء دنیات فروریزد و «شَجَر» نمایان گردد پس تو برگیرد.
۵۴۵. تزویج روح و جسم در عالم چهارم صورت پذیرد و از آن انهار! که زندگی نامی پس روح در یک زندگی نآید.
۵۴۶. اوّل، نباتی و زیرخاک! پس حیات دگر به مادر که برون آید زیبا! سپس یا روید به عرش یا ماند درخاک و زیر آن! که دوزخ دانم.
۵۴۷. سپاس بر حقّ که فزودم راه! هرچند به ظاهر خراب آیم.
۵۴۸. حقّ در خود نگرد که نمایان آییم.
۵۴۹. بازتاب ذره ره گشاید پس مستور ماند مگر بر اهل آن!
۵۵۰. نخست راه مهدی دانم گر بوی او جویی و محضرش آیی یا نور ایشان برت آید.

۵۵۱. همه پای «أَحَد» ریزد پس دگر خاک نایی به اهرمی که بر تو گذارند.
۵۵۲. اهرم، کلید گنج‌درون آید پس آن گشاید و نزد ربّ نشاند.
۵۵۳. اگر جامه خاک از خود تکانی به جَنّت درآیی.
۵۵۴. خیر باطنی در گرو اعمال ظاهری دانم پس بخشی بر ژنتیک و ذَرّه راه دارد.
۵۵۵. بهشت، پایان‌زمان دانم و درآیی آن‌گونه که خواهی پس خالی از زمان باشد لیکن پایان راه نیست.
۵۵۶. دروازه هستی باز نماید تا در ابد قرار گیرم.
۵۵۷. پایان دنیا سترگ دانم که گر بر بقاء آیی پای ات آید.
۵۵۸. عبودیت پایان دنیا رخ دهد پس شهادت راهی جدا دانم.
۵۵۹. معاد، سیر نفسانی را بر بارقه‌ای از «الرَّحْمَن» گذارد.
۵۶۰. جسم سقوط دارد و روح صعود، تا کجا خدا خواهد.
۵۶۱. حرکت‌اول در جوهر آید و ضمیر روشن نماید به اسماء پس قیامتی دگر خواهی که جسم برفرورد و بر صراط آرد.
۵۶۲. انتهای صراط بر بقاء آید پس دگر سیربرگشت ناید تا خدا خواهد.
۵۶۳. سرشت‌انسان بر قیامت جای گیرد.
۵۶۴. هر انعکاس که از ربّ آید با روح درآمیزد و دنیایی جدید پیش روی آرد.
۵۶۵. در مخزن اسرار ربّ جای دارم و به رمزی خواهم گشایم.
۵۶۶. رمز‌اول؛ ثقل بر روح جای دارد نه بر جسم که پای بر آن گذاری.
۵۶۷. رمز خلقت گشوده دارم.
۵۶۸. انسان نقش‌ازلی است که از قیامت سرشت یابد.
۵۶۹. رستاخیزدگر بر جان آدمی جای دهند، آن‌جا که پایین آید.

۵۷۰. ابعاد ذرّه در اتم آید و هسته شکل دهد.
۵۷۱. یاد مدام حقّ دل را حیّ کند.
۵۷۲. حبّ دنیا خطای آشکار و آفت دل دانم.
۵۷۳. باب ملکوت بر سینه جای گیرد و دل «عَرْشُ الرَّحْمَن» گردد.
۵۷۴. کالبدهای خاکی در ابتدای مسیر خواهند ریخت تا پیکره شفاف شکل گیرد پس بر اشکال مختلف سرایت پذیرد.
۵۷۵. «ذُنُوب» آفت مسیر دانم گر صحیح نایی.
۵۷۶. گنه، زشتی آشکار دانم.
۵۷۷. «ذُنُوب»! خردان آن بر مسیر باشد که کوچک آن ترک اولی دانم.
۵۷۸. بسا آهی که از ضمیر شخص آید و تو از راه ستاند.
۵۷۹. وابستگی در جگر جمع آید.
۵۸۰. حرکت جوهری بر چهاروجه دیدم؛ اوّل! سیرت تو نکو بر حقّ نشاند، دوّم! چهره خاکی تو ترکاند و تَلألُویی بر عرش آید، سوّم! زیر خاک آید و مقهور بحر احدیّت نماید، آخر! جمله اشکال و اوراق بشوید و در حقّ قرار دهد.
۵۸۱. زندگی را آزمونی بزرگ دانم که از پسِ روح آید.
۵۸۲. قبلِ دنیا وجود دانم پس موجودیّت‌ها در این دنیا شکل گیرد^{۳۴}.
۵۸۳. ودیعه بنهادم.

^{۳۴} وجود با موجودیّت متفاوت است، مانند انواع فلزی که در یک مکان وجود دارند پس ذوب می‌شوند و شکل می‌گیرند و موجودیّت می‌یابند

قیامت

۵۸۴. قیامت درخت در آن باشد و جاری در زمان ماند.
۵۸۵. قیامت ذاتی در بشر رخ دهد و قیامت قشری بر آن رَوَد پس حیات جزئی ورشدی از آن قیامت آید.
۵۸۶. قیامت جزئی در حیات شکل گیرد.
۵۸۷. قیامت قشری (انسان) در لایه های وجود آید و آخر آن دنیا باشد.
۵۸۸. به تابش حقّ ذرّه در زمین رخ نماید.
۵۸۹. قیامت فردی در سالک باشد و قیامت کلّی بر همه اسباب عالم رود.
۵۹۰. با قیامت فردی انسان بالای خاک قرار گیرد.
۵۹۱. ذرات وجود در جوهر آیند پس جوهر! قلم هستی نام گذارم.
۵۹۲. قیامت نوعی در دگر موجودات گذارند حتی گیاهی که بر خاک روید.
۵۹۳. پرگار وجود که نقش دهد چون الماس آید با همان نور و روشنایی!
۵۹۴. نور از ذرّه بگذرد و عمر خوانیم.
۵۹۵. روح ابزار جسم باشد در درک ماسواء و جسم ابزار روح جهت حرکت در طول هستی!
۵۹۶. عشق به حرکت در عمق وجود نیاز دارید.
۵۹۷. مقام قرب در خلقت شکل گیرد و از آن برون آید.
۵۹۸. همه چیز در قیامت جمع دائم پس هیچ پیریشان نآیی.
۵۹۹. حساب، حقّ دائم و میزان گستره آن پس در دل ذرات دیدم.

۶۰۰. بنای جدیدی بر خاک نیافزایم.
۶۰۱. بر کنگره عرش قرار گیر و زمین در «زَلْزَال» نگر پس اهل جهیم شناس به بزرگی رودی که در خلق آید.
۶۰۲. خواهد شناخته شود به نوری در عمق هستی که از خدا آمد.
۶۰۳. ذهن دَوّار دان و مخروطی بر آن که دنیات شکل دهد.
۶۰۴. ذهن بازه‌ای پنجره‌ای شکل باشد.
۶۰۵. نور حقّ بر گستره خلق آید و مهدی دانی.
۶۰۶. ذکر ملائک شنوی گر بر حقّ آیی.
۶۰۷. بازتاب نور حقّ در زندگی، زمان شکل دهد.
۶۰۸. زمان سیطره‌اولی دارد که واحد باشد نزد ربّ پس سیطره‌سفلی گسترده‌گی دنیایی است که در آنی!
۶۰۹. زیبایی نور حقّ در وجود مرهوب آمال و اوهام نگردد که ایشان حول ظلم پدید آیند.
۶۱۰. زمان ایستا و بشر در گذر!
۶۱۱. پاک‌ترین ابناء بشر رسولان دانم که به مهر حقّ خاموشی از ایشان بردارند.
۶۱۲. زیبایی که در رسول خدا دیدم نهایت ندارد.
۶۱۳. عشق واژه‌ای نامأنوس در قاموس بشر باشد که تا به عبودیت درنیایی و خود نشکنی به‌دان نتوانی درآیی.
۶۱۴. خدایا شاكرم که بر این آگاهی حیات دادی پس قلبم را به نور ایمان روشن و به عشق و حکمت خود مرّضع فرما، آمین!

نمایان

۶۱۵. حدّ اعلاء در نظر آید گر توانی حضرت زهرا(س) نگری.
۶۱۶. حور، شفاف و ملک، نوری ضخیم در نظر آیند لیکن هر دو از یک جنس هستند و نزدیک به هم!
۶۱۷. بال جبرائیل انتهای ستون آید ولو در خاک کشد پس بالای آن لاهوت رَوَد که دگر حقّ در نظر آید.
۶۱۸. ابتدای باب شبیه دالان در نظر آید که روح انسان را مرحله‌ای در آن جلو می‌برند تا مقطع اتصال!
۶۱۹. وجود، باب‌الله گردد و آن سو بال گسترده بینی که انطباق صورت ظاهری و بعد ملکوتی شخص باشد.
۶۲۰. بر براقی از نور سوار شوی گر جامه‌ات از خاک کامل بتکانی!
۶۲۱. سیر سنگین بر دگران افتد پس توانند بینند گر ذرّهای نور دارند.
۶۲۲. عظمت‌ستون در جوّ ناسوت ناید.
۶۲۳. دگر زیبایی نور نگر بر بال جبرائیل!
۶۲۴. باب‌نمایان را ماهی منتظر بودیم و اکنون که شب بیست‌وسوم ماه مبارک رمضان است گشوده گشت.
۶۲۵. این جمله زیباست که «یا فَاْرِسَ الْحِجَازِ اَدْرِکُنّی»!
۶۲۶. نور و ظهور و عیان‌شدن اثرات خود را بر عالم دارند.
۶۲۷. بر سرِ ستون عرش‌باشد که تاج خلقت دانم.
۶۲۸. صدای جبرائیل از عمق توان شنید گر به گنج رسول‌الله پیبری که ودیعه در اهل بیت بنهاد!
۶۲۹. سفر در زمان در قالب انرژی صورت پذیرد.

۶۳۰. دگر نور و ستون می‌بینم.
۶۳۱. عرش، منبع انرژی دانم.^{۳۵}
۶۳۲. عرش، نماد تسلیم دانم. دایره تسلیم حقیقی^{۳۶}!
۶۳۳. همه محضر خودش است و ما عبدیم^{۳۷}.
۶۳۴. «دَائِبَةُ الْأَرْضِ» بر زمین خواهیم آمد^{۳۸}.
۶۳۵. «وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»! در این مقطع سالک باید از کل اسباب مادی چشم بپوشد و به آن مرکزیت توجه نماید.
۶۳۶. ملکی دیدم که بر بستر خاک جای داشت و دیگر جای که من ندانم.
۶۳۷. چون طبقات هستی بالا رود آن گنج رؤیت شود.
۶۳۸. آن نیرو که دیدم ویران‌گر است.
۶۳۹. ظهور جلدی نور حق ملک زاید و بالا برد.
۶۴۰. تجلی حق در بشر آید که اهل بیت خوانم.
۶۴۱. زیباترین کلام نور دانم که از آن منبع جدا گردد.

^{۳۵} انگار نور و حیات از آن جا در خلق پمپاژ می‌گردد.

^{۳۶} خود را کامل به آن اراده الهی می‌سپارید و اختیاری که دارید در آن صفحه محو می‌گردد و اراده مطلق جای آن را می‌گیرد که تسلیم حقیقی این جاست و تسلیم - های قبل حالت بازی و تمرین دارند پس آن جا وجود سالک ذوب گردد و تمام ابعاد وجودی اش بر محور و مدار حق قرار گیرد به جز فعل و انفعالی که از بشر دارد.

^{۳۷} به نظر حتی نمی‌توان تکیه زد.

^{۳۸} غروب صحنه را دیدم و نماز صبح فردا گفتند چشم‌تان روشن! این جنبنده می‌تواند یک انسان فوق‌العاده باشد که در روایات دارنده عصای موسی و انگشتر سلیمان است، یا گفته می‌شود که شاید حضرت علی (ع) باشد لیکن بعید می‌دانم که وجود نورانی حضرت مهدی (ع) باشد.

۶۴۲. عبودیت، همه چیز باشد که نشانه‌اش عشق و قداست آید پس حقیقت وجود گردد که به صورت نوری درخشان دیدم.
۶۴۳. حقیقت دین تعبد دانم.
۶۴۴. بشر به تاریکی نرود گر حق یابد.
۶۴۵. بندگان قدر^{۳۹} مشخصی نزد رب دارند.
۶۴۶. دنیا صحنه‌ای است و مهم نیست کجای آن قرار گیری پس این صحنه را ترک نمایی.
۶۴۷. رسول اوج قداست شود.
۶۴۸. حقیقت آن باشد که با عشق و عرفان در تو پای نهد.
۶۴۹. «الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ»! بدین کلام گفتار ختم نمایم که پوشیده آمد.
۶۵۰. این مسیر تمام نشانه‌های هدایت حقیقی را دارد.
۶۵۱. چون بر بهشت رسول خدا گذر نمایی^{۴۰} دگر^{۴۱} بر «شَجَر» افتی.
۶۵۲. پس از ستون، «شَجَر» در نظر آید به گنجی که درون گذارند و از تو با خلق سخن گوید.
۶۵۳. دگر از «شَجَر» احترام آیم.
۶۵۴. حدیث قدسی «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ» زیباست پس نمایان! پرده برداشتن از این گنج باشد.

^{۳۹} به صورت سیر، جایگاه یا منزلت.

^{۴۰} طی چندروز مدام درکی کامل از بهشت و رسول خدا و آن نور و زیبایی داشتم، انگار کنار آن قدم می‌زدم یا می‌نشستم و برمی‌خاستم. رسول «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» می‌بیند و من نور منقطع!

^{۴۱} آن که سیر کرده بارها از بهشت گذر کرده است.

۶۵۵. چون به نورحقّ آیی جنتّ یابی.
۶۵۶. درب طولانی بهشت دیدم بر خَمی که بر عالم آرد.
۶۵۷. بابی طولانی باز شد به صفی طولانی از ملائک^{۴۲}، انتهای صف رسول خدا دیدم پس «سَفِیْنَةُ النَّجَاهِ»! که در وجود رسول یافتم.
۶۵۸. هستی را شکافی عظیم دیدم که یک پهلوی بیشتر نداشت.
۶۵۹. اهِمّ دنیا درّه‌ای عظیم دانم و به رجس اندر که ملکوت در نظر نآید.
۶۶۰. نهایت، کوه است و آخر در ستون قرار گیرد پس «شَجَر»!
۶۶۱. سیرِ گور و قبر و قیامت وجود دارد^{۴۳}.
۶۶۲. فعل از حقّ آید و در ذره جای گیرد و به موجی خیزد از آن پس فعل از خدا دانم.
۶۶۳. خورشید کالبدها تمیز نماید^{۴۴}.

^{۴۲} سحری در ماه مبارک بابی باز شد که طول و عرض اش در عالم نمی‌گنجید پس صفی از ملائک به استقبال آمدند تا وارد آن بهشت شوم، بهشتی که بوی رسول داشت، جالب است که درب بهشت از آن سو بر تو باز می‌گردد. حضرت امیر(ع) می‌فرمایند: «مؤمنان گویی اینک بهشت را می‌بینند و از نعمت‌هاش بهره‌مند می‌شوند»

^{۴۳} گور همان پيله‌ای است که در آن ایم، انسان را در خود پیچیده و از نور دور نگاه داشته است پس می‌میرد و در قبر سپس در قیامت قرار می‌گیرد

^{۴۴} زمانی که پیکر شفاف سالک نمایان شود، خورشید بر آن پیکره می‌تابد و تمام آلودگی‌ها را برطرف می‌نماید پس کمک خوبی است که انسان را جدای از طبیعت نمی‌دانم.

۶۶۴. در سیر برگشت، مدام عشق و احترام به رسول خدا بیشتر می-گردد.
۶۶۵. مقوله‌ای وجود دارد با عنوان ریشه انسان که مانند مویی است، انگار لایه لایه می‌باشد پس گذشته و حال و آینده انسان همه بر آن!
۶۶۶. حادث قدیم در انسان جای دارد و حادث جدید در ذرات که تقدیر خوانم.
۶۶۷. شاخه‌ای از عبودیت پنهان بر دل گذارید.
۶۶۸. گور و قبر و قیامت افقی از روح دانم که در مسیر خاکی در هر یک پنهان آید.
۶۶۹. دست دیگر «بَدِيعُ الْمَلَكُوتِ»^{۴۵} دانم که خاک نباشد.
۶۷۰. دگر راه آمد^{۴۶}.
۶۷۱. عهد و مروارید ذهن در کالبد شفاف وجود دارند پس سالک در مراحل به هر یک می‌رسد.
۶۷۲. به بندگی توان از ستون بالا رفت پس آن جا هدیه‌ای وجود دارد، مکعبی نورانی شبیه عهد که مقام بندگی باشد.
۶۷۳. راه! نمود عینی در عالم مثال باشد و در عالم حقیقت وجود دارد.
۶۷۴. مرحله اول عبودیت شکست فطرت دانم^{۴۷}.
۶۷۵. آن حقیقت دست از آستین خاک بیرون کرد و انسان به وجود آمد.

^{۴۵} آغاز خلقت

^{۴۶} زمانی گفته شد یک سیستم است لیکن اکنون دیگر راه باشد زیرا که شخص

باید انتخاب نماید

^{۴۷} در مراتب بالا

۶۷۶. چو بر عرش درآیی و ستون آن استوار بر وجودت آید نورت از ذرات برون زند.
۶۷۷. کتاب در سختی ورق می خورد.
۶۷۸. چو از آبشار خلقت بالا روی و روی «الرَّحْمَن» آیی^{۴۸} حلقه عبودیت یابی.
۶۷۹. در محضر رب هستم!
۶۸۰. تمام نمایم به «فَاتِحَةُ الْكِتَاب»!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ-الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. إِيَّاكَ
نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ.

^{۴۸} چو تحت عرش قرار گیری روی و جلوه ای دیگر بینی

شناخت

۶۸۱. جلوه بر وجود آید و رودخلقت در هستی رها بنماید.
۶۸۲. شناخت حقّ در ضمیر دانم که به جلوه و آثار ناچیز در نظر آید پس هیچ راه تمام نآید.
۶۸۳. بن بست خلقت بر عمودی از خالق آید.
۶۸۴. سلطان، والای عرش آید گر زنده آیی.
۶۸۵. حضور ما رقی است و جلوه بر نمی تابد^{۴۹}.
۶۸۶. خدا حاضر دانم.
۶۸۷. حقیقتِ عیان^{۵۰} بینم.
۶۸۸. اراده حقّ در خلق جاری ماند.
۶۸۹. شکر که به تعبیر آن حقیقت رسیدم.
۶۹۰. حقّ! اراده مطلق دانم پس برگی از آن ریزان که اختیار باشد.
۶۹۱. زیباترین! راه حقّ است که حقیقت دنیا بر تو مکشوف نماید.
۶۹۲. حقیقت پاره تن مؤمن شود نه کالبدی که در خاک گذارند.
۶۹۳. حقیقت در عمق بر سالک مکشوف گردد و درستون بر وی عیان!
۶۹۴. عمق مطلق نداریم که حضرت حقّ دانم.
۶۹۵. قرب به حقّ عینی است نه وجودی! که شیطان از این مسیر رفت.

^{۴۹}مانند این است که بگوییم شخص در سایه خود جای گیرد.

^{۵۰}دیدم که حتی یک مور هم آن حقیقتِ عیان را می بیند، مانند یک تگّه پازل در انتهای سرخود! پس «أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» تنها یک مثال نیست.

۶۹۶. شیطان بازیگر اصلی خلقت دامن که برگ‌ها تکان دهد^{۵۱}.
۶۹۷. زیبایی نور هیچ‌گاه در جلوه ناید پس آن را آشکارا ذهن خوانم.
۶۹۸. زشت و زیبا در برگ‌خلقت شکل گیرد که در ذات حق هیچ راه ندارد.
۶۹۹. زیبایی نور چندان باشد گر به مرکز آیی.
۷۰۰. اراده حق بر حیوانات مستولی دیدم.
۷۰۱. زیباترین زشتی جهان بر شیطان جمع آید پس در لذات خلاصه ناید که انتها ندارد.
۷۰۲. بر شناخت او نهایت ندیدم.
۷۰۳. چون نور و زیبایی یابی مدام به درک حق افتی که امتداد سیر دامن.
۷۰۴. قلم گذارم و لب فروبندم تا به آن دریای لایتناهی درآیم.
۷۰۵. نور و ظهور عرصه حق دامن نه خاک!
۷۰۶. روح جز چنگی که نقش بر خاک کشد نباشد.
۷۰۷. فاصله با حق پوشانم به حرکت جوهری پس از نفسانیات باید دوری گزید.
۷۰۸. کلیه امور دنیا بر مدار حق قرار گیرد.
۷۰۹. خداوند عشق و نور و زیبایی است و گوشه‌ای ذهنیات^{۵۲}!
۷۱۰. انتهای هستی تونل زمان آید.

^{۵۱} آن درخت اراده حق و آن برگ‌ها اختیار آید. شیطان مدام انسان را در خود انسان می‌برد لیکن آن مسیری که خودش می‌خواهد نه آن‌که به بیداری و روشنایی ختم گردد پس زیاد با بیرون انسان کاری ندارد. شیطان تصرف دارد لیکن برای اهل اش پس حضرت ابراهیم را هم تا قربان جلو می‌برد

^{۵۲} پاره‌ای از صفات

۷۱۱. انتهای کلمه نزد ربّ ایستد^{۵۳}.
۷۱۲. بازتاب‌وحی کلمه شکل‌دهد و کلمه رودجاری در زمان گردد و قبل‌آن عرش پس زیر آن هرچه باشد فانی آید.
۷۱۳. تونل‌زمان آخرخلقت شکل گیرد.
۷۱۴. زمان پهنه‌ای وسیع می‌بینم و آبشخوری کنار آن پس برای زمان مرکزی دانم و آبشخور شیطان آید که دور از زمان باشد و ریزد.
۷۱۵. صبح‌گاهی ذکر «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» می‌گفتم پس کانال‌وحی به- صورت تونلی‌بزرگ در میان دستان رو به آسمان تشکیل شد.
۷۱۶. کهربا مبحث بزرگی است که از مقطعی وارد عمل می‌شود و حتی خط سیر مشخص می‌کند.
۷۱۷. هنوز نتوانسته‌ام مستقیم در چشم‌حور نگاه کنم که نورشدید است.
۷۱۸. شالوده درک‌حقایق^{۵۴} انقطاع باشد که با زجر و فشار همراه آید.
۷۱۹. انسان از خاک چون ساقه‌ای قد می‌کشد و برگ می‌دهد پس آن‌برگ نور را بیشتر درک می‌کند.
۷۲۰. زمانی خیر را خواستم پس مانند رودی جاری آمد و کلّ آن پیکره- شفاف را ورود کرد لیکن اطراف نیامد، تنها درون^{۵۵}!
۷۲۱. دنیا، انعکاس‌وجود خود شخص است.
۷۲۲. وجودثانوی که تن‌خاکی باشد پی‌ات آید تا در محشر ریزد پس کلّ‌دنیا در وجود داری که وجود اتصال‌کامل یابد و بر حقّ آید.

^{۵۳}پیام آمد: این زیباترین جمله‌ای است که تا به اکنون بیان نموده‌اید

^{۵۴}در این مرحله به‌صورت حقیقی می‌بینید و درک می‌کنید که این از آثار دعا و ذکر است

^{۵۵}آینه بیرونی‌اش می‌شود همین دنیا یا دنیا‌های موازی

۷۲۳. بسیط‌اَوّل گویم که در وجود آیی.
۷۲۴. تنهایی را که در اوج تجربه‌نمایی، شکافی در وجود آرد و به آن بحر درآیی پس ابر و باد و باران همه به فرمان آری که ستون عرشی و به تجلّی آیی.
۷۲۵. آگاهی در نهاد انسان جای دارد، آن‌جا که جان دانی پس در سیر تبلور یابد.
۷۲۶. حرکت‌موجودات به‌حقّ دانم که در عمق‌ذره درآید پس هر شکاف تاریکی از تو زدايد و نور آرد.
۷۲۷. همان‌طور که عاقّ والدین بزرگ دیدیم، رحمت به ایشان برکات^{۵۶} فراوان دارد.
۷۲۸. راه شد! اکنون باید سیر تکوین آن را ببینیم.
۷۲۹. مراحل‌آگاهی: نخست در جان‌آدمی جای‌دارد که به هستی جاری نگردد مگر به اذن ربّ پس دگرباره در رَجم جوشد و در نطفه قرار گیرد و چون به دنیا آید کم آید، قِسم‌دیگر قیامت باشد که نزد ارباب‌معرفت گذارند، دیگر به‌قبر گشوده گردد چون لَحَد از تو بردارند پس سنگینی دنیا کم آید و بنگری ملکوت‌ربّت!
۷۳۰. انتهای کانال‌وحی مهدی بینم.

نور

۷۳۱. هژمونی خلقت در بند زمان ندیدم.
۷۳۲. زمان، تصویری وارونه از خلقت است.
۷۳۳. زمان، جایی توقف و ایستایی دارد لیکن سیاه‌چاله ندیدم.
۷۳۴. زمان، خاصیت الاستیکی دارد.
۷۳۵. زمان، بالاترین درک بشر از خمیده خلقت است.
۷۳۶. زمان از دید مفهومی مخروطی شکل است.
۷۳۷. زمان، تابیده بر خلقت دانم.
۷۳۸. درک چندبعدی بر پیشانی بشر شکل گیرد که بر مبنای حقیقت باشد پس هرچه از ابتدا تا به انتها دریابد که در وحدت وجود شکل گیرد و همه را در آن مختصات الهی ببیند.
۷۳۹. انتهای دنیای مادی چون صدفی بر هم آید.
۷۴۰. خلقت ثانویه پوشش خلقت اولیه دانم که عوالم ذیل آن شکل-گیرد.
۷۴۱. انگار انتهای خلقت مولکول چندهسته‌ای شکل گیرد.
۷۴۲. پایان هر مرحله خلقت ابتدای مرحله دگر باشد.
۷۴۳. انسان روزی کامل محو خواهد شد و انسان جدید^{۵۷} چندبعدی آید که همه چیز دارد، از جمله روی ملک!
۷۴۴. ذره ارتعاش نماید و نور ساطع پس کلام جاری!
۷۴۵. بحث «شجر» سنگین است، بخشی از آن فعل ربّ باشد.

^{۵۷} نور است، انگار تراشه خلقت است که حتی حیوانات هم جزء آن هستند

۷۴۶. فعل ما عینیت بخشیدن به تصوّرات ماست.
۷۴۷. «شَجَر» بُعد مکنون خلقت دانم.
۷۴۸. فعل، جوهره ذات همراه دارد.
۷۴۹. فعل در حیطه ربّ عینیت بخشیدن به ذات است.
۷۵۰. فعل از ذات جدا دانم که در جوهره هستی آید.
۷۵۱. فعل بشری قصور عینی دارد.
۷۵۲. ذات یمانی در خلقت کُشد و ذات یساری ودیعه از ربّ ستاند، نهایت ستون!
۷۵۳. انسان، بالذات بشر و بالفعل حیوان آید پس پرده کردگار حاجز میان این دو باشد.
۷۵۴. ذره در محل خود ثابت است و نظر به ربّ دارد تا بر چه نقش آید.
۷۵۵. اوّل نقش محوری است، «إِنَّا لِلّٰهِ!» که همه از او بییم.
۷۵۶. ربّ، نقش از خود بردارد و نقش غیر برنتابد^{۵۸}.
۷۵۷. انسان جایگاهی مانند ستارگان دارد که ثابت هستند.
۷۵۸. اصل، حرکت محوری دانم که به ذره گذر آرد و تابش ازلی به نقش-های گوناگون درآورد پس این میان انسان!
۷۵۹. چو غیر بیند ویران نماید و چو خود یابد بالابد پس حقّ نقش غیر زداید.
۷۶۰. بازی آن جا تمام شود که اجل گویند.
۷۶۱. انسان به نقشی از ربّ که در ضمیر دارد کشته آید^{۵۹}.
۷۶۲. جسم، کلید آفات دانم.

^{۵۸} موجی از آن دریای عظمت آید و اشکال پدید آرد پس باز گردد و به دریا پیوندد

^{۵۹} میزان تأثیر عوامل بیرونی تقریباً صفر است

۷۶۳. این سو عالم سایه‌ها باشد، عمده! سلسله‌ای از آزمایشات که پوشیده شده است لیکن در فضای حقیقی ما هستیم و خودش!
۷۶۴. جسم، پنجره‌ای به دنیای خاکی باشد که روح از آن درک نماید.
۷۶۵. قلم‌هستی بنگرم که بر روح نقش آرد و او را بر خاک چرخاند پس ضمیر او بیدار نماید تا به آگاهی مطلق دست یابد.
۷۶۶. بازی جسم و روح، روح بیماری را می‌پذیرد پس در جسم می‌آید.
۷۶۷. زمان، حالت چرخشی دارد پس رو به جلو می‌گردد.
۷۶۸. بشر می‌خواهد بوسیله زمان، حوادث و موضوعات را درک کند لیکن نمی‌تواند.
۷۶۹. ابعاد! شبیه به دروغ بزرگی است که بشر به‌دان فکر نمی‌کند، دقیقاً در ذره جای داریم پس ابعاد چیست^{۶۰}.
۷۷۰. ما در خود زندگی می‌کنیم که حیات داریم، حیات! آن نور و حقیقت «بِاللَّهِ» است.
۷۷۱. بازتاب‌وحی عاملی بزرگ و اثرگذار است.
۷۷۲. «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»! این «وَجْهَهُ» کجاست.
۷۷۳. کاسه‌ذهن وجود دارد و اگر آن را وارونه کنیم می‌شود تقدیر!
۷۷۴. زمان، حادث است پس در دل ذره جای ندارد زیرا عمده تصاویر برای ذره از ابتدا تا به انتها در آن وجود دارد.
۷۷۵. هر ذره می‌تواند چند نقش داشته باشد زیرا فرای زمان است، ذرات در خاک چه می‌جویند.
۷۷۶. زندگی عالم نقش‌هاست.

^{۶۰} گستره‌وحی است؟ ذهن است؟

۷۷۷. آنچه پشت این کالبد‌های خشکیده وجود دارد و این نقش‌ها را می‌دهد و گاه باطل می‌کند و اجل را سراغش می‌فرستد چیست.
۷۷۸. خدا حدوث ذاتی دارد و خلق می‌کند پس حدوث عینی او ماجرای- خلقت است.
۷۷۹. بین خالق و مخلوق حالت شیفتگی وجود دارد.
۷۸۰. آن‌که پشت خاک است شاهد عینیّه نام دارد.
۷۸۱. نقش‌ها لایه‌های زیادی دارند لیکن نقش قدّيسان جداست.
۷۸۲. همه‌چیز در ذره جای دارد پس «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ» کجا صورت می‌پذیرد.
۷۸۳. ملائک، دندانه‌های آن حرکت محوری هستند و به نقش می‌آورند.
۷۸۴. هرچه به آن مرکز نزدیک‌تر شویم حتی آن‌چه بعد حقیقی دارد محو می‌شود^{۶۱}.
۷۸۵. کسی را جایی نمی‌برند بلکه هرچه را در دل خودش می‌برند پس این تصورات ماست که جایگزین معارف و حقایق است.
۷۸۶. ظهور عینی در باطن اشیاء رخ می‌دهد.
۷۸۷. آنچه تعبیر به بی‌خدایی می‌شود^{۶۲} چون کمانی در نظر بگیرید که هرچه آن‌را بیشتر بکشند واقعه بزرگ نزدیک‌تر خواهد شد^{۶۳}.
۷۸۸. شاید آن‌چه قرآن می‌فرماید تنها مربوط به گذشته نباشد و بخشی حوادث آینده باشد که زمان منحنی و دّوار است.

^{۶۱} ملائک جبروت در لاهوت محو می‌شوند

^{۶۲} فناوری، هوش مصنوعی، یا مانند آن که سعی می‌کنند ذهن‌ها را سمت خاصی

ببرند

^{۶۳} مانند برجی که ساختند و خواستند بر خدا تیر ببندازند، بازی اکنون بشر نیز

همان است

۷۸۹. نگاه عمیقی که پشت این جلدهای خاکی است خودش است
لیکن لایه های خاکی وجود دارد و انسان واحد ندیدیم.
۷۹۰. «وَجْهَه»! که به کرات پشت نقابها دیده می شود زنده و بینا
است، شاید اشاره به «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» دارد^{۶۴}.
۷۹۱. بر شجره خلقت، انسان را در جایگاهی خوب و مناسب دیدم،
شاید اشاره به «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» دارد.
۷۹۲. نقش حدوث است و فانی پس «وَجْهَه» می ماند.
۷۹۳. نقش ربّ رشد مادی رقم زند که سرنوشت خوانیم^{۶۵}.
۷۹۴. آگاهی سطح بندی دارد، بعض مختصّ حقّ و بعض جهت اولیاء!
۷۹۵. نقش اولیاء حقّ رقم زند.
۷۹۶. سرشت من تنهایی است.
۷۹۷. این دنیا درون پيله ایم، اجل شکاف و در قبر قرار می دهد که آن جا
حقیقی تر است پس قیامت! که سراسر نور و روشنایی باشد.
۷۹۸. در جسم دریچه روح توان دید.
۷۹۹. تَلَأُلُورُوح در جسم آید.

^{۶۴} آن لایه های خاک مانند شن و ماسه می ریزد و آن «وَجْهَه» را می بینم

^{۶۵} آن گاه که به سطح آید

شجره خلقت

۸۰۰. شجره، بازتاب عظمت حق در خلقت باشد که ارتباط «شَجَر» هیچ‌گاه با مرکز قطع نگردد.
۸۰۱. در «شَجَر» و آن‌جا که تنه‌درخت به شاخه وصل شود، صفحه‌گرد را دیدم.
۸۰۲. کون و مکان در «شَجَر» می‌بینم.
۸۰۳. هدایت، در «شَجَر» جاری دیدم که آن‌جا جنسش متفاوت بود، مفروضات نه که اراده حق بود و در خلق جاری می‌شد.
۸۰۴. بازتاب‌وحی سرمنزل مقصود بنماید.
۸۰۵. «شَجَر»! توصیف‌شدنی نیست.
۸۰۶. هسته «شَجَر» از نفیرحق آید.
۸۰۷. پلکان‌ملکوت وحی‌دانم.
۸۰۸. «أَرُضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ!» «أَرُض» چون ملحفه‌ای از سینه انسان به عوالم فراخ و باز می‌گردد که آن تعبیر این کلام دانم.
۸۰۹. هرچه بر بشر آید بر بُعد ذره آید پس انعکاس آن دنیا رقم زند که گاهاً چند انعکاس بر هم افتد.
۸۱۰. «حَيَاةٌ بِاللَّهِ» آن باشد که چون دانه از خاک رویی پس درب محشر و ملکوت گشوده یابی و خود در آینه حق نگری که ستون در نظر آیی.
۸۱۱. بازداشت‌ذهن طریقه‌اولی دانم لیکن آن‌گاه که به‌حق درآیی پس آن‌که اوج گرفت زیبا بیند.

۸۱۲. بازتاب محشر رجس از دنیای تو خواهد شست مر به تاریکی درون گرفتار آیی.
۸۱۳. حکمت جدید^{۶۶} اُولی دانم به لطفی که از حقّ آید^{۶۷} و ضمیر بشر خفته!
۸۱۴. تاکید من به وحی آن باشد که در وجود است اگر نه آیات زیبایی و عظمت خودش را دارد و باید به مرور درک شود.
۸۱۵. بخشی از معارف، حضور و درک حضور دانم که مربّی ربّانی در حدّ خودش گوید.
۸۱۶. سرزمین وحی درآیم و اوج آن بینم^{۶۸}.
۸۱۷. حضور، ابدی دانم.
۸۱۸. بخشی از حضور در قلب آید پس قدرتی دانم که راه باز نماید.
۸۱۹. سكرات موت بر تقدیر جوشد پس لایه بندد.
۸۲۰. یاری فقیر غم زائل نماید و یاری مظلوم یاری حقّ آرد.
۸۲۱. ندا آمد که در خلق حرکت نما پس صحنه ای دیدم که شخصی از نور در تاریکی و کوه حرکت می نمود^{۶۹}.
۸۲۲. زمانی که قیامت را در مرحله بالا^{۷۰} می بینید، درک می کنید که همه چیز دقیقاً در جای خود قرار دارد یا قرار می گیرد.
۸۲۳. فصلی از قیامت روبروی ام در حال باز شدن است، چه چیز شکل می گیرد که این پیامی مهم است.

^{۶۶} حکمت چشمه ای است که می جوشد و جاری می شود شاید کسی بنوشد

^{۶۷} اصل وحی در وجود آدمی و بخشی از آن بیرونی است

^{۶۸} به معنای سیر و نگاه است، نه مقام

^{۶۹} انگار آغاز مرحله چهارم سیر (از دیدگاه جناب مَلّا صدرا) است

^{۷۰} نور و ستون

۸۲۴. قیامت فصلی در موجودات رخ دهد و پوسته را تخریب نماید پس نهایتاً آن قامت مانند آینه پرتویی از جمال ربّ را نشان دهد.
۸۲۵. آن چه نمایان است نور و ستون! و آخر، سرزمین وحی باشد.
۸۲۶. آگاهی در هسته‌اتم درآید چون سلولی از نور!^{۷۱}
۸۲۷. انسان در قعر جهنّم افتد گر به گرداب نفس گرفتار آید و اگر در مراحل بالا آید آن دژ محکم باشد پس در مراحل پایین «مَعَاذَ اللَّهِ»!
۸۲۸. روح، علوی دانم که جمادات از روح خالی پس آگاهی پس هریک!
۸۲۹. توصیه دارم بر ذکر «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» که گره از قلب گشاید و آن چشمه جوشاند.
۸۳۰. حکمت‌اشیاء در خلقت آن‌ها دانم و حکمت‌انسان بر مسیری که قرار گیرد.
۸۳۱. جهنّم چون خاکستر تلایی بود.
۸۳۲. خلقت بر حقّ^{۷۲} بینم.
۸۳۳. بهترین حالت بنده پس از سجود، «مَعَاذَ اللَّهِ» باشد^{۷۳}.
۸۳۴. نگرانی در قلب و روح سالک ورود نکند اگر به عبودیت محکم باشد.
۸۳۵. جوهر، اساس از ذره دارد.

^{۷۱} مانند لوله‌ای باریک و کوچک

^{۷۲} نظم و قانون

^{۷۳} مانند تانکی شخص را محافظت می‌کند که محکم است

۸۳۶. لایه پنهان هسته در اتم آید و به‌دان جاری در خلقت ماند^{۷۴}.
۸۳۷. رجس، در ابتدای کودکی درشخص قرار گیرد.
۸۳۸. جوهر، بخشی از ذره دانم که سیال باشد پس به‌دان‌وسيله در مسیر^{۷۵} آید.
۸۳۹. ذره محاط در خلقت دیدم که به‌دان در جوهر آید.
۸۴۰. انسان‌ها روپوش از خاک برگیرند.
۸۴۱. زیبایی، تمام در هنر باشد.
۸۴۲. بافت‌هسته از وجودبرزخی سالک شکل پذیرد.
۸۴۳. گر «الله» را محور وجودی قرار دهی و بر مسیرحق حرکت نمایی نزدیک هستی پس عبادت خواهی زیاد!
۸۴۴. حرکت‌عظیم به اراده‌حق زیباست.
۸۴۵. این‌سو همه خطاست یا اقلاً سعی‌وخطا پس امپراطوری فناوری به‌پایان رسد.
۸۴۶. دگر رودی آیم.
۸۴۷. ابعاد وحی؛ چون هدایت تکوینی است که موری راه خود یابد! دیگر پیکره تراشیده از نور در وجود قرار گیرد! به اذن الهی جبرائیل نازل شود که این خاص رسول خدا باشد! دیگری رود! ابعاد مراتب ندارند و همه در سرزمین‌وحی‌اند.
۸۴۸. طینت، نقش مُهر «الله» باشد بر خاک‌آدمی!
۸۴۹. ذره، بخش‌پنهان‌آدمی دارد پس غیر آن‌نقش‌نرویی و جای‌نگیری.

^{۷۴}همان‌که گویند ماده یا انرژی از بین نمی‌رود

^{۷۵}زمان، حیات

۸۵۰. ذره در رود درشت بنماید.
۸۵۱. ذره در بازداشت ذهن گفتگو آرد^{۷۶}.
۸۵۲. ذره پسِ ذهن آدمی گفتگو آرد.
۸۵۳. ذره در حرکت جوهری شکفت آرد.
۸۵۴. به تکفیر آیم گر گویم ذره کلام حق آرد.
۸۵۵. ذره، نطفه‌ای از آگاهی درون دارد.
۸۵۶. بازتاب ذره از حق آید پس جایی رود که عدم دانم.
۸۵۷. ذره‌کمانی در عرفا آید و به سطح دیگر دست یابند.
۸۵۸. نور و ظهور در فقر صورت پذیرد پس این سو نمایان گردد.

^{۷۶} آن‌گاه که ذهن از چرخش ایستد، ذره به صدا آید که قبل آن پنهان است

حضرت مهدی (عج)

۸۵۹. رود خروشان خلقت بر مظهر و محضر ایشان ایستد.
۸۶۰. پایین رود ماییم و شاید شما درآیید.
۸۶۱. سرشت از او داشتن یعنی ابواب ملکوت گشودن و بی‌پرده نور حق در وجود^{۷۷} دیدن.
۸۶۲. احیاء شدن به ایشان دیدم لیکن بخش کوچکی به طینت و خاک فرد است پس جنت در دنیا شکفت.
۸۶۳. رؤیت حضرت مهدی (عج) به جلالت باشد.
۸۶۴. محبت ایشان سپر بر آتش دانم.
۸۶۵. بازتاب حضرت مهدی (عج) بر مرکز خلقت افتد و از آن جنبش در رود زمان آید پس پایان هستی ایستد، نگرش من بر حضرت مهدی (عج) چنین باشد.
۸۶۶. آخر سیر بر حضرت مهدی (عج) درآیی گر ابتدا گِل از او برداری^{۷۸}.
۸۶۷. حضرت مهدی (عج) نَفَس حق دانم در کالبد زمان!
۸۶۸. هدایت رسول بر ید ایشان جاری گردد.
۸۶۹. بر جنت زوی گر حضرت مهدی (عج) قافله سالار عمر نمایی.
۸۷۰. نور حق دانم در کالبد بشر!
۸۷۱. حضرت مهدی (عج) ره‌گشا دیدم و ذرات فرمان برند به اذن رب!
۸۷۲. ابتدا نوری در مشرق وجود آید.

^{۷۷} وجود ایشان

^{۷۸} «خُلِقَ شَيْعَتُنَا مِنْ طِينَتِنَا»

۸۷۳. درک حضرت مهدی (عج) پایین ستون وحی آید و انتها به علمی لَا یَعْلَم^{۷۹}!
۸۷۴. نور ایشان رکن هستی دانم.
۸۷۵. وحی به معنای حیات ابتدا در وجود ایشان آید پس گستره هستی گیرد که حیات به ایشان دانم^{۸۰}.
۸۷۶. حقیقت کران در کران آید و همه در وجود ایشان! عاشقم یا مجنون؟
۸۷۷. حیات برگرفته از وحی دانم چون برگی از درخت!
۸۷۸. نزول ملائک به درجات ایمان باشد.
۸۷۹. مقام ابراهیم خواهد تا به نبوت عام درآیی و در کران وجود نور خدا بنگری.
۸۸۰. بدان زیبایی نور در وجود ایشان تبلور یابد و ستون در نظر آید.
۸۸۱. اگر نور ایشان داری در عرش جای داری.
۸۸۲. کنگره عرش را به طاق ایشان بینم، نمی دانم به حق نگاه می کنم یا به ایشان!
۸۸۳. هر موجود که حق دانم از کانال وحی بگذرد پس در دریای زمان افتد و به تصویر آید^{۸۱}.

^{۷۹} با شناخت جدید از ایشان، آن چه تاکنون می دانستیم باید کناری بگذاریم، شناخت تا الان چون پوشالی بر یک رودخانه عظیم بود پس آن چه دیدیم و شنیدیم چه بود!

^{۸۰} از جایی به بعد مرز هدایت و حیات برداشته و انگار یکی می شود شبیه نور و علم و از این دست پس سجده شکر واجب آمد!

^{۸۱} در وجود هر حیوان مکعب کوچکی وجود دارد که از آن به نقش و تصویر آید یا حتی قدم از قدم بردارد پس کنترل نهایی با خودش است حتی در مورد حیوانات

۸۸۴. بعد از ستون آن‌هنگام که شکاف می‌خورد، سرزمین وحی است
و نور و ظهور و جمال حق!
۸۸۵. جمال حق به نور ایشان توان نگریست گر درست رُویی و سر از
خاک برداری و بر معبود گذاری.
۸۸۶. همه بر نگینی بر خلقت جمع آیند و هستی چون نقشی میانه
آن!
۸۸۷. نه آن‌نگین، آن‌مهر! از دست علی(ع) می‌گیرم.
۸۸۸. فصل این‌جا به پایان رسد با امضای علی(ع).

علم

۸۸۹. فاصله انسان‌ها در قیامت مشخص گردد پس در امتداد زمین به شکل درآید.
۸۹۰. بافت سلولی تحت تابش اشعه شکل پذیرد.
۸۹۱. حقیقت عیان نوری باطنی دانم.
۸۹۲. فاصله ذره از حق بر مداری جدا افتد.
۸۹۳. بسامد حق آرایش بر زمین شکل دهد.
۸۹۴. زمین مدارهای موازی بسیار دارد من جمله آن که رفتگان^{۸۲} بر آن قرار گیرند.
۸۹۵. زیباترین نکته، نقطه اتصال آید که خلق تکیه بر خالق دارد.
۸۹۶. سایه‌ای از بهشت بر دنیای شخص افتد گر ذره عمود آید^{۸۳}.
۸۹۷. تنه خلقت بر محور وجود آید و بر جامی شکل پذیرد که روح دانم.
۸۹۸. تنه خلقت به مثابه روح دانم پس هیچ کالبد از آن خالی نبایددید.
۸۹۹. آخر روح^{۸۴} بر رود خلقت رود.

^{۸۲} مردگان

^{۸۳} به صورت ستون

^{۸۴} روح، عمده انرژی حیات است و جزئی آگاهی

۹۰۰. حقّ در دل ذرّات جای دارد.
۹۰۱. ذهن را محیطی بسته دانم که به وحی شکاف بردارد.
۹۰۲. بنیاد حقیقت در روح آدمی جای گیرد.
۹۰۳. ما به حقیقت زنده‌ایم و در کالبد زمان جاری!
۹۰۴. زیبایی نور در یقین تبلور یابد و چون از حرکت ایستد هیچ نایی.
۹۰۵. حکمت چشمه‌ای جوشان باشد که از منبع الهام سرچشمه گیرد.
۹۰۶. حکمت درجات دارد^{۸۵} پس هرچه به آن منبع نزدیک‌تر باشد بالاتر است که درجه‌بالای آن وحی دانم و مختصّ رسولان آید.
۹۰۷. حکمت شعر شخص است زیرا از منبع شعور و آگاهی و احساس شخص سرچشمه گیرد.
۹۰۸. اتمام سیر پایان دنیا بینی که بر تو جمع گردد^{۸۶}.
۹۰۹. اتمام سیر زمان ایستد و مکان افتد پس قیامت برپا!
۹۱۰. چون اتمام سیر افتد حقّ بی‌روپوش بینی و ندای «أَنَا نُورُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ» شنوی.
۹۱۱. مرگ تنها پوسته‌زمینی تو شکافد.
۹۱۲. پایان دنیا مکعبی نورانی است بر مرکزی گُره‌مانند پس از آن‌جا به ارتعاش درآیند و دنیاها سازند^{۸۷}.
۹۱۳. مرکز هستی شبیه توپ دانم پس اضلاع در آن!

^{۸۵} حتّی حرکت مور بر خاک هم خالی از حکمت نیست که به‌نوعی فطرت باشد

^{۸۶} انگار آن‌جا همه چیز تمام شده است و انگار دنیا وارد سیاه‌چاله‌ای می‌شود پس مکان و زمان می‌ایستد.

^{۸۷} انگار همه چیز در ذهن است.

۹۱۴. از پشت شیشه دنیا بر احوال اهل دنیا نگرم^{۸۸}.
۹۱۵. با اتمام سیر انسان از ذره بیرون آید پس خلقی جدید باشد.
۹۱۶. فهمیدم که سیر فردی نیست.
۹۱۷. انتهای تونل وحی جبرائیل محکم و به هیبت آید نه آن گونه که در هستی نگری^{۸۹}.
۹۱۸. اگر یک نفر صد قدم بردارد بهتر است تا صد نفر یک قدم! که من رسول عام نباشم.
۹۱۹. کبوتر صحرا تا نهنگ دریا، هر کدام روزی خود بردارند.
۹۲۰. هرچه انسان رها نماید، خود پشت سر جمع می نماید.
۹۲۱. فصل دگر روح بر سینه آید و از آن لوحی قطور^{۹۰}!
۹۲۲. روح به آینه چشم در کالبد زمینی نگرد که همچون آینه های ریز و شفاف بر دور کاسه چشم وجود دارند.
۹۲۳. ناراحتی یا اشک را در حالت روح توان درک نمود پس آینه روح چون دل صنوبری^{۹۱} دانم که ارتباطی به کالبد زمینی ندارد.
۹۲۴. به آینه چشم به آیات نگر که روشنی چشم از آن یابی.
۹۲۵. ملکوت حق استوار بر بال ملک دیدم.
۹۲۶. به کوثر سرشت نکو شکل گیرد.
۹۲۷. هرکس طینت از خاک بردارد رجس در او قرار گیرد.

^{۸۸} شیشه ای بزرگ که شبیه آگاهی است.

^{۸۹} یک بار در باطن می بینید و یک بار در ظاهر

^{۹۰} «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»

^{۹۱} تحقیقات هاروارد

۹۲۸. نماز صاحب در نیمه شب زیباتر است پس «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» باید چون ضربات پتک بر دیوار شرک فرود آید و آن را خرد نماید.

۹۲۹. مقابل بشر کتابی بزرگ به نور گشوده بینم نه در دستار^{۹۲}!

۹۳۰. سرشت نکو دارید و به مزبله میارایید.

۹۳۱. فؤاد به نوری در قلب نگرم^{۹۳}.

۹۳۲. نوری بر دل گذارد و بر سطح گشاید که به دان درجات خلقت نگیری.

۹۳۳. جز اراده حق جاری و ساری نمی بینم.

۹۳۴. دنیا بر محور حق دانم^{۹۴}.

۹۳۵. چون ستون را نگاه کنم ذکر «أَحَد» آید که محکم می نماید.

۹۳۶. ستون محور جان باشد و در سیر بر منظر سالک قرار گیرد که انتهای سیر بر وی هویدا شود پس در سرزمین وحی نشاند.

۹۳۷. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نقطه اوج اشراق نبی دانم در خاک^{۹۵}! که آن جا رسول ظاهری گویا به وحی باطنی گردد.

۹۳۸. «لَعِبَ»! بازی بزرگ! چیست و از کجاست، انسان از کجا در آن قرار گرفت.

^{۹۲} انگار حکایت از علنی شدن آن کتاب مکنون دارد.

^{۹۳} نور سبکی بر قلب به صورت نگین و دور آن حلقه ای که این جا سلطان ز خود

یابی

^{۹۴} با نیروی نامرئی چرخ تقدیر می چرخاند.

^{۹۵} انفجار

۹۳۹. «لَعِب» اعمال تو بر دایره وجودت بندد^{۹۶} پس بر نافت کشد و بر هستی بار دهد.
۹۴۰. «لَهْو» نوری در جلوی سر باشد که انسان را بر مسیر سرنوشت پیش بَرَد.
۹۴۱. هرکجای قرآن را می‌نگرم روشنایی می‌بینم.
۹۴۲. نماز آهنگ سکوت^{۹۷} دانم که در وجودت طنین اندازد.
۹۴۳. سرنوشت چشمه‌ای نه‌چندان خروشان دانم که ابتدا از سرشت جوشد.
۹۴۴. پادشاه ظالم یا قاضی ظالم، هم‌زمان به خود ظلم نماید.
۹۴۵. انسان‌ها سلسله‌وار در یک قرار می‌گیرند^{۹۸} و این سو قرینه‌ها^{۹۹}! معمای بزرگ چه جواب ساده‌ای دارد.
۹۴۶. ذرات هستی در گرو روح آدمی قرار گیرند تا مسیر خود طی نمایند.
۹۴۷. صخره باشی نزد ربّ که به انشعاب دنیا آمدی و جایگاه تو نزد او ثابت! دگر رودی باشی که از آن جا بر خلق آیی.
۹۴۸. انشعاب زمینی رود امام آید.

^{۹۶} خارج از آن نتوانی انجام دهی

^{۹۷} اگر شخص به این مرحله رسید، سکوت‌اش چنین است.

^{۹۸} کوتاه و بلند و زشت و زیبا که بیشتر بحث صفات زمینی است.

^{۹۹} ممکن است قرینه پادشاهی قوی فقیری مظلوم باشد پس با ریشه زدن در خاک هریک قبول می‌کنند مسیری را بروند اما درواقع واحد و یک‌سری هستند لیکن سختی‌ها حساب می‌شود و بها دارد.

۹۴۹. سرنوشت سرمشق آدمی باشد که در ظرف زمان آید و ریزد^{۱۰۰}.
۹۵۰. عمده آداب درک حضور دانم که به تعبّد زیاد دهند.
۹۵۱. کاسه سر چون باشد عمق روح پدید آید.
۹۵۲. روح در فاصله کالبدی شخص^{۱۰۱} قرار گیرد.
۹۵۳. روح انتهای کالبد زمینی شخص قرار گیرد.
۹۵۴. حلقه‌ای از ملائک دیدم که گفتند چه می‌خواهید، گفتم زیارت «الْبَيْتِ الْمَعْمُور»!
۹۵۵. انتهای ژنتیک هسته‌آید.
۹۵۶. حلقه، انتهای ژنتیک باشد و ابتدای روح بر آن قرار گیرد.
۹۵۷. عمق روح بر کانال عمر آدمی قرار گیرد.
۹۵۸. مقرّاض زمینی بر اختیار ربّ قرار گیرد.
۹۵۹. انتهای «باء» در قلم گم آید و سرزمینی^{۱۰۲} هویدا گردد که آن‌جا نشان‌رسول یابی.
۹۶۰. بازتاب وحی همه‌چیز بر هم زند الا روح که از «الرَّحْمَن» آید.
۹۶۱. سرزمین وحی محل ملاقات روح با کالبدزمینی باشد و میقات گویم.
۹۶۲. روح سیطره‌زمینی دارد و بر ضمیر نمایان آید.
۹۶۳. روح کالبد زمینی پیماید و بر شاخه ژنتیک قرار گیرد.

^{۱۰۰} "ریزد" برای دیگران و "آید" برای کسی که وصل به آن جایگاه و کرامت و بزرگی است پس غالب ایشان امام معصوم را درک نمایند.

^{۱۰۱} فاصله دو بُعد

^{۱۰۲} سرزمین وحی

۹۶۴. ضمیر در گوشه‌ای از ژنتیک پنهان باشد که چشم‌روح دانم.
۹۶۵. ضمائر پنهان در روح آیند.
۹۶۶. ضمیر در مراحل عمر پوخته‌اندازی دارد که از نطفه آغاز گردد.
۹۶۷. زیبایی روح در خاک رَوَد و اجساد هویدا بر آن آیند.
۹۶۸. در انتهای سفر زمینی پوخته خاک جدا و ضمیر بر کالبدی دگر آید که از جنس روح دانم^{۱۰۳}.
۹۶۹. ضمیر پاک از چشمه‌وحی بردارد پس بر «شَجَر» نمایان!
۹۷۰. پیمایش زمینی روح، عمر دانم.
۹۷۱. طبقات روح در منازل، برزخ آید.
۹۷۲. روح اگر بر مسیر زمین کامل آید به صورت زن ظاهر گردد^{۱۰۴}.
۹۷۳. کران روح دریای عظیم خالق در نظر آید.
۹۷۴. روح انتهای کالبد زمینی پیچد و نطفه شکل دهد^{۱۰۵}.
۹۷۵. روح انتهای ذَرّه آید که در عرش جای دارد پس ذَرّه تابش زمینی دارد شبیه جوهر!
۹۷۶. اوّل کلام؛ ذَرّه، انتهای تابش ازلی آید و روح روان در ذَرّه! پس بر شاخه ژنتیک شخص نشیند و بر ضمیر افتد.
۹۷۷. انتهای روح در هسته آید و در ضمیر پنهان!
۹۷۸. هسته چون کپسول باشد که گور شخص شکل دهد^{۱۰۶}.

^{۱۰۳} زنهار روح قدسی خدا داند و روح غلوی در اولیاء پدیدار!

^{۱۰۴} واگر نه به صورت مرد!

^{۱۰۵} انگار از ناف وارد می‌گردد

^{۱۰۶} زندگی مادی یا همان پیله

۹۷۹. شیطان قطب منفی وجود دانم پس حقیقتاً وجود دارد.
۹۸۰. «أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُون!»!
۹۸۱. شیطان جنّی از خبث‌ذات ارتزاق نماید.
۹۸۲. شیاطین چند دسته‌اند: آنان که بر اولیاء روند، دگر آنان که بر گوش سلاطین نجوا کنند، سوّم آنان که آفت در خلق اندازند، چهارم آن که کافر و منافق به آتش دوزخ گرفتار نماید، پس فراوانند! حتی ردّ ایشان را در حیوانات هم می‌بینم.
۹۸۳. شیاطین از کانالی مانند رگ به این‌سو آیند.
۹۸۴. نور ازلی دریچه گشاید و من‌وتو در خلقت قرار دهد نه‌رحم که خلقت‌ثانوی باشد.
۹۸۵. هستی! انفجار نه بلکه کمی ریزش بود که از آن حقیقت به‌جلوه نمایان آید پس هر‌مقطع صحنه‌ای که من‌وتو به نمایش آرد.
۹۸۶. زایش اوّل طبیعت در نور باشد پس در عالم دژّه افتد و تکمیل! من تکمیل به تکامل دانم، صورتی از معنا که بر نقابِ خاک کِشند.
۹۸۷. صورتک‌ها بر خاک روند لیکن ثقل بر جان آدمی جای دارد پس گاه در درختی جای!
۹۸۸. آواز ز حقّ آمد: جامه مندرس دنیا رها کن و در نور درآی.
۹۸۹. زمان کشیده خلقت دانم که کمی قبل از ابد آید پس بر این دیواره مایستید که کلّ نقوش ریزند به‌غیر ستون!

۹۹۰. فنا بر دیواره بقاء ریزد و جسدی نمایان^{۱۰۷}!
۹۹۱. بازتاب‌دژره در قلم جمع آمد پس در ذهن چون دریچه گشوده یابی.
۹۹۲. سفر در حقّ بال گشوده داشت.
۹۹۳. بازتاب زمینی دژره در حقّ آید.
۹۹۴. لنگرآسمان حقّ‌آید و شیطان نتواند سر بر آن‌آستان ساید.
۹۹۵. ماکت‌زمینی‌دنیا درحفره قرارگیرد، درخلاءزیاد! پس واکنش ابتدایی دژره به آن شبیه انفجار خواهد بود و شکل بدیع^{۱۰۸}!
۹۹۶. همه در حلقه «إِنَّا لِلَّهِ» جمع هستند و بر پیکر نبی جای!
۹۹۷. حفره‌اَوّل روح دانم جایی شبیه رود پس جایگاهی که منزلت انسان خوانم.
۹۹۸. روح بر دریای‌وحی آید و ستونی بر وی استوار!
۹۹۹. تصوّرات بر شبکه‌ی رَوْد، در قرنیّه قرار گیرد و آخر در سینه جمع‌آید.
۱۰۰۰. دنیا خوابی عمیق دانم که اجل بیدار نماید.
۱۰۰۱. تصوّرات شما وهم پدید می‌آورد و آن باطن خیال آید پس رنگ-دانه از حیات بردارد و تصویر آشکار نماید، نهایت در دژره یا روح پنهان!
۱۰۰۲. باطن نبی در «شَجَر» جای دارد و کتاب دانی.
۱۰۰۳. انسان کانال‌عظیم به خالق باشد گر در گرو خلق نآید.

^{۱۰۷} ابتدای دنیای نخستین

^{۱۰۸} هیچ چیز ایجاد نمی‌گردد که آشکار می‌شود.

۱۰۰۴. از مرحله‌ای به بعد هستی با انسان در سیر می‌آید^{۱۰۹} تا به آن درگاهی که می‌رسد.
۱۰۰۵. هسته الهی درون فرد به واسطه تابش نور در انتهای سیر به پیکره تبدیل خواهد شد^{۱۱۰}.
۱۰۰۶. تمام نورها در اشراقات فصلی، باعث نوری است که منجر به رشد می‌گردد^{۱۱۱}.
۱۰۰۷. هرچه در این عالم است منطبق بر عالم حقیقت باشد.
۱۰۰۸. سیر از مرحله‌ای به بعد سیر آفاق و انفس می‌شود^{۱۱۲}.
۱۰۰۹. انسان بر رودی از نور رَوَد پس بر درگاهی از نور ایستد و حیات مجدد آغاز نماید^{۱۱۳}.
۱۰۱۰. بشر به درگاهی از نور آن سو راه یابد، بُعد چهارم^{۱۱۴}!
۱۰۱۱. بازتاب وحی گستره هستی پوشاند پس رخ ز آن میانه نمایان گردد^{۱۱۵}.

^{۱۰۹} آغاز سیر برون

^{۱۱۰} بخشی از سیر نفس

^{۱۱۱} مشاهده نور، اشراق، یا دیدن، از این رو ارزشمند است، مانند گیاهی که با تابش نور رشد می‌کند.

^{۱۱۲} همراه با فشار درونی، شخص به بیرون هم حرکت می‌کند.

^{۱۱۳} انسان با درگاه جدید به بُعد دیگر وارد می‌شود، سوای این مسیر و نور و انرژی که با ابزار تجربی

^{۱۱۴} میدان مغناطیسی فوق‌العاده شدید.

^{۱۱۵} از جوهر ذات بشر حیّ می‌شود.

۱۰۱۲. نهایتاً این دریاچه باغِ جنت در وجود آدمی می‌گشاید.^{۱۱۶}
۱۰۱۳. عبادت، پذیرش به‌جان دانم.
۱۰۱۴. هرکدام از غرایز بُعد و درگاهی به یک عظمت است که خالق در وجود انسان گذارده لیکن شیطان پوشاند و ما را سرگرم نماید.
۱۰۱۵. ذره الهی فرد منبعث و متجلی از روح الهی است.
۱۰۱۶. بازتاب‌وحی از من بگذرد و در شخص دیگر قرار گیرد.
۱۰۱۷. خودش می‌خواهد کتاب را ارتقاء دهد.
۱۰۱۸. انتهای سیر درون بر زجابه آید.
۱۰۱۹. آینده آن نباشد که در نظر آری، آن است که بر جوهر نقش گیرد.
- آیا می‌توان جوهر را لمس کرد، آری!^{۱۱۷}
۱۰۲۰. سنگ‌ها خفتگان بشرنده و درختان، ظهرِ آنها!
۱۰۲۱. ستون بزرگی از تجلی و نگین بزرگی بر زمین دیدم که ابعاد نداشت.^{۱۱۸}
۱۰۲۲. خفتگان بشر روزی بیدار خواهند شد.
۱۰۲۳. نقطه وجود آدمی، ته پرگار، خودش است که می‌نگرد.^{۱۱۹}

^{۱۱۶} انگار تغییر شکل صورت می‌پذیرد.

^{۱۱۷} اتفاق ذکر شود.

^{۱۱۸} به مکانی مقدس رفتیم، قدرت عجیبی آن‌جا بود، چون نگین الماس، سفید و درخشان! که انسان را غرق نور و انرژی می‌کرد.

^{۱۱۹} معتقدم انسان در دنیا پخش است لیکن نقاب‌ها روی هم قرار دارند و انتهای نقاب‌ها خودش که به این تجلی نگاه می‌کند.

۱۰۲۴. انتهای وجودآدمی درگاهی به نور دانم که از آن بر سلسله قرار گیرد.
۱۰۲۵. مظهر او در اشیاء می بینم.
۱۰۲۶. ای کاش زود به آن خواب ابدی می رفتم که از این سو خسته ام.
۱۰۲۷. دنیا شبیه یک بازی است، بازی گردان کیست؟
۱۰۲۸. دنیا صحنه ای مدور دانم که صحنه گردان خود حق است.
۱۰۲۹. وحی بر سرچشمه بقاء قرار گیرد چون نگینی درخشان!^{۱۲۰}
۱۰۳۰. اتفاقات در گذر سیر خواهد بود، ابتدا درون پس برون درک گردد.
۱۰۳۱. بدان درک بیرونی بر صراط است.
۱۰۳۲. وحی قدیم در «صُحُف» جای گیرد و وحی جدید در «شَجَر» جاری لیکن باید درک گردد.
۱۰۳۳. انتها هم وحی است و هم بقاء پس همه چیز آن جاست.
۱۰۳۴. بیداری به زجر روی دهد و چشمه حکمت تحت فشار جاری گردد.
۱۰۳۵. تقوی شبیه بیشه ای است که در آن باید شیر نفس مهار گردد.
۱۰۳۶. تغییر و حرکت در این راه مجوز^{۱۲۱} خواهد که ابتدا قیامت ها ایستاده بینی و انتها ستون!
۱۰۳۷. عهد چون لوحی گشوده گردد و بر سر قرار گیرد.
۱۰۳۸. قرآن سیر رسول خداست.

^{۱۲۰} در انتهای مسیر

^{۱۲۱} عهدهی که در وجود گذارند.

۱۰۳۹. چون عهد گشوده یابی، پایان دنیا بینی^{۱۲۲}.
۱۰۴۰. چون قیامت ایستاده یابی، انتهای عرش درآیی.
۱۰۴۱. نکات این کتاب در خواب و بیداری تداعی گردد.
۱۰۴۲. انتهای کانال عرش جبرائیل بینی.
۱۰۴۳. دیواره‌وحی پولادین بینم که ملک راه نیابد مگر به اذن ربّ!
۱۰۴۴. خروج انسان از خاک ارزشمند است لیکن نه به صورت جلوه‌های دیداری که فی‌الواقع!
۱۰۴۵. نیرو و برقی از آن الماس این‌سو آید.
۱۰۴۶. ندا آمد: با نیروی حقّ اجسام را حرکت ده!
۱۰۴۷. عهد در گستره روح آدمی قرار گیرد و در کالبد شفاف!
۱۰۴۸. حساب بر حقّ دان.
۱۰۴۹. فاصله انسان با حقّ را برزخ‌ها پوشاند پس اگر خیانت نماید و پشت به حقّ! درگیر دوزخ‌ها گردد.
۱۰۵۰. نماد حقیقت در جان قرار گیرد، جایی که عهد دانی.
۱۰۵۱. مجموعه‌کتاب چون ساختمانی است که طرح‌اولیّه‌اش؛ سیردرون، ستونش؛ سفر به حقّ و طبقاتش؛ مراحل سیر باشد.
۱۰۵۲. انسان به اذن حقّ به گستره‌ملکوت پای گذارد.
۱۰۵۳. جلوه در تصویر درآید و بشر صورت پذیرد.
۱۰۵۴. جلوه رخ از ربّ برتابد.
۱۰۵۵. دیواره‌تن بر روح آدمی گذارند.

^{۱۲۲} آن‌جاکه قیامت‌ها ایستاده در وجود آیند.

۱۰۵۶. گذر عمر بر هستی آید.
۱۰۵۷. تن‌برزخی بر رود هستی آید و تو در بر گیرد، چون بر رود هستی روی، به خلقت درآیی پس روی بر خاک بنمایی.
۱۰۵۸. انسان خیزد به قیامتی که درون دارد پس نطفه آید و علقه شناسد سپس درگیر رحم آید، دگر برون، خلقی جدید!
۱۰۵۹. خیزش دگر در قیامت دانم گر قبر به آتش نآری.
۱۰۶۰. مدام قیامت‌ها درون سالک پرورده شود تا در جایگاه خود قرار گیرد.
۱۰۶۱. فاصله‌قیامت‌ها با برزخ‌ها پر گردد پس بر هریک صراطی و انتها ربّ!
۱۰۶۲. انتهای حقیقت به بهشت‌عدن درآیی و دریای نور پشت‌سر!
۱۰۶۳. عصاره‌هستی در انسان قرار گیرد که بذر الهی گویم لیکن نفاق هم دارد.
۱۰۶۴. دوزخ‌ها رحمت حقّ چون بالی پهن پوشاند، به توفیق و شفاعت!
۱۰۶۵. ولی! حجت‌دانم گر به ظهور آید.
۱۰۶۶. قلمرو ولایت ایشان همه برگیرد، از جنّ و ملک و غیر! دگر، آن‌که مرآت آید بر ایشان!
۱۰۶۷. آن‌چه به اشراق و درک نور و حقیقت به‌ارمغان آید، آن نباشد که خلق تواند بر آن قرار گیرد که فصل جدایی باشد.
۱۰۶۸. وجه از خاک نقش پذیرد.
۱۰۶۹. خلق خالی از حجت‌مدان.
۱۰۷۰. زیبایی کلام در مستوری آن باشد.

۱۰۷۱. روی از حق برمتاب و شیرینی جان از شهد وجود او بگیر.
۱۰۷۲. شیطان افتاده بر خاک دیدم پس از آن جلاء یابد که «الْتَّكَاثُرُ» خوانم.
۱۰۷۳. شیطان حوالی ذهن آید پس بر دل سیطره هیچ ندارد.
۱۰۷۴. رفاقت انسان با شیطان ابدی خواهد بود مگر از جامه خاک بگریزد.
۱۰۷۵. پشت نقاب خاک حقیقت یافتم و از آن ستونی متجلی!
۱۰۷۶. خفته درون بیدار نمایی گر به توحید راه یابی.
۱۰۷۷. عبودیت راز زندگی است.
۱۰۷۸. راز خالق دریابی گر به علوم آل محمد دست یابی.
۱۰۷۹. حجت بین خلق ثباتی چون کوه دارد و همیشگی! پس حجاب کنار رود و عریان در نظر آید گر نور بر کفر سلطه یابد^{۱۳۳}.
۱۰۸۰. روح بخشی ژنتیک دارد که نمایان گردد^{۱۳۴} اما عمده از ذره آید.
۱۰۸۱. امراض در شیشه عمر پدید آید پس در روح بدرود و در جسم نمایان گردد.
۱۰۸۲. روح بشری فقر کالبدی زیاد دارد^{۱۳۵}.
۱۰۸۳. کالبدبرخی اسیر خاک نباشد گر درست عمل نموده باشی.

^{۱۳۳} انگار دگر پرده غیبت در عالم معنا شفاف تر گشته پس نور و ظهور نزدیک تر شده است و هرچه جلوتر می رود تعداد بیشتری می توانند درک کنند.

^{۱۳۴} هاله ای دور ژنتیک

^{۱۳۵} شدیداً وابسته به کالبد است.

۱۰۸۴. عمل از جعبه عمر آید که در طول آن رویش دارد پس طومار اعمال وجود دارد.
۱۰۸۵. روح کالبدی اسیر خاک گردد گر درست عمل ننموده باشی.
۱۰۸۶. کالبد مرکزی^{۱۲۶} بر رود ماند و ارتعاش آن بر زمین آید پس شکل پذیرد و مجدد خاک رود تا کجا خیزد^{۱۲۷}.
۱۰۸۷. کهکشان از رود دگرهستی آید که سرچشمه آن قوس وقزح باشد لیکن انسان از آبشارانسانیت آید که بار الکترونیکی فراوان دارد^{۱۲۸}.
۱۰۸۸. بازتاب ذهن اشیاء پدید پس در نظر آرد.
۱۰۸۹. بازتاب ذهن از ذره دانم.
۱۰۹۰. اشیاء قرین ذره آیند بر مسیر موازی!
۱۰۹۱. ذرات از هسته خیزند و نهایت، توده‌ای^{۱۲۹} از نور!
۱۰۹۲. ماهیت هسته از اتم آید و در قعر سلول قرار گیرد.
۱۰۹۳. هسته، مرئی نگردد.
۱۰۹۴. مجموعه ارتعاشات چون کلافی اشیاء شکل دهد.
۱۰۹۵. انتهای دنیا تنها انرژی است و ماده راه ندارد.
۱۰۹۶. جسم بازتاب دگر ذره آید.

^{۱۲۶} همان که ذره درونش است.

^{۱۲۷} شاید کهکشانی دیگر!

^{۱۲۸} پایان هستی قوس وقزحی دیگر است.

^{۱۲۹} ارتعاش نیست.

۱۰۹۷. جسم حدوث ثانی دانم^{۱۳۰}.
۱۰۹۸. روح در سرشت جوشش آرد و شکلی بدیع، چون وجدان!
۱۰۹۹. کتاب نقش است پس دگر به نقش درنآیم.

^{۱۳۰} انگار صورت اول در عرش شکل پذیرد.

آفرینش

۱۱۰۰. آفرینش بر علم لدنی دانم نه بر رویش زمینی آن!
۱۱۰۱. خلقت، اوّل در عالم بالا دیدم که در مراحل تکمیل گردد.
۱۱۰۲. خلقت از ذره آید پس در مراحل هفت‌گانه بسط یابد.
۱۱۰۳. آخرِ مراحل شکل‌زمینی هسته پدید آید^{۱۳۱} که اتم‌های پراکنده بسیار دارد.
۱۱۰۴. شکل‌زمینی هسته مکعبی کوچک باشد که جرم و مثقال آن تا ابد آید.
۱۱۰۵. ابتدای مراحل هفت‌گانه خلقت، روح پدیدار آید.
۱۱۰۶. خلقت به‌مثابه رودی در زمان جاری ماند.
۱۱۰۷. از بازتاب‌زمینی ذره انسان در خاک پدید آید که از آن‌جا جلوه ربّانی دانم پس بر خاک تمیز مانی، بر هر جلوه بسیار روپوش‌ها که در هر دوره‌زمینی یک روپوش از آن افتد.
۱۱۰۸. نهایت در هرچیز «الصّمد» یابم که نگاهی تیز از اوج «الصّمد» خیزد.
۱۱۰۹. بر عالم‌کثرت رودی جاری که موجودات از آن به شکل آیند.
۱۱۱۰. خلقت‌ثانوی بُعد زمینی ذره شکل دهد.

^{۱۳۱} درخششی شبیه انفجار دارد.

۱۱۱۱. بُعد زمینی ذره در اشیاء پدید آید.
۱۱۱۲. قانون ازلی در حصر ربّ دانم و آن چه جاری گردد اراده اوست که من و تو به اختیار از این رود کفای برداریم.
۱۱۱۳. رُود خلقت بالای هرکس رُود پس جوهر از آن بردارند.
۱۱۱۴. خلقت ثانوی حدّ علم دانم پس سوار بر علم آید.
۱۱۱۵. حکمت اوّل در ید و اختیار خودش است.
۱۱۱۶. ظهور باطنی حقّ در اشیاء دیدم^{۱۳۲}.
۱۱۱۷. ظهور باطنی ذره در ید حقّ باشد و کس نداند چگونه آید.
۱۱۱۸. در ذره موج بسیار آید و رای نور!
۱۱۱۹. رمزگشایی وحی و قرآن، اهل بیت تواند که علم حقیقی نزد ایشان است، «ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»^{۱۳۳}
۱۱۲۰. هستی در گردشی در غار دیدم که در تورات خوانند.
۱۱۲۱. بدان موج خلقت از ربّ خیزد و به عدم ریزد.
۱۱۲۲. جز اراده حقّ جاری و ساری نبینم که باطن اشیاء شکاف و ظهور دهد پس چطور به نقش در آینه گوئیم چه کن!
۱۱۲۳. حلول بر دیواره دنیا وجود ندارد.
۱۱۲۴. رسول خدا ستون خلقت دانم.
۱۱۲۵. خواستم که؛ خدایا مرا از شرک جدا کن.

^{۱۳۲} «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»

^{۱۳۳} معصوم می فرماید: این جا منظور از نعمت اهل بیت است.

۱۱۲۶. انسان بر شش جهت رَوَد: اوّل؛ جرم مرکزی^{۱۳۴}، دوّم؛ هلالی بر او شبیه شکل برزخی‌اش که بر آن چهره خاکی قرار گیرد، سوّم؛ گذرم، چهارم؛ زنجیره‌ای از اعمال که از ازل در وجود کالبدی آید و شبیه کوک است، پنجم؛ چندان ندانم و ششم؛ در عالم بالا شکل گیرد.
۱۱۲۷. در بطن جرم مرکزی چاله‌ای است که امتدادش چاله نفس آید تا بر کالبدها قرار گیرد.
۱۱۲۸. زین‌سو، لایه آخر انسان هلالی است از جنس نور که چون حبابی بالای جرم مرکزی قرار گیرد.
۱۱۲۹. ظهور آفرینش در خلقت انسان دانم.
۱۱۳۰. ابناء انسان هریک از پشت یک آید تا ختم در «شَجَر» گردد.
۱۱۳۱. خلقت ثانوی بشر در کالبد خاکی صورت پذیرد زنجیروار! پس از پی هر زنجیر جلوه‌ای از «الرَّحْمَن» آید.
۱۱۳۲. گر انسان بر موج نور و آگاهی رَوَد و دریای تاریکی^{۱۳۵} شکافد، بر سرزمین وحی پای نهد.
۱۱۳۳. نرون‌های عصبی در مغز جمع و در چاله‌ای در آن گم آیند.
۱۱۳۴. بازتاب وحی پیکر شفاف از انسان برون کند.
۱۱۳۵. گر موج «الرَّحْمَن» خیزد^{۱۳۶}، قامت شخص ستون در نظر آید.

^{۱۳۴} مکعب یا ثقل

^{۱۳۵} به هم آمدن تاریکی و بسته شدن دوباره راه زمان بَرَد که گاهاً به هم نآید چون شکافی که اَبَاعَبْدِ اللَّهِ ایجاد کرد پس تاریکی نتواند بار دگر به آن سطح آید.

^{۱۳۶} رستاخیز، قیامت

۱۱۳۶. پهلو بنگرم و قبطی^{۱۳۷} بینم که جمیع ارکان گیتی گیرد^{۱۳۸} به هوش و حواس! بالای آن درگاه آگاهی که اولیاء از آن گذرند.
۱۱۳۷. روح چون پهنای هستی طی نماید به گردشی دورانی درآید پس خلود!
۱۱۳۸. خلود ثانی آن باشد که در ظرف دگر در خاک نهند.
۱۱۳۹. آینده در حبابی حلزونی شکل یابد.
۱۱۴۰. پارینه دنیای هرکس در عقبه او جای گیرد که اعمال دانی.
۱۱۴۱. چرخش پارینه‌ها در حلزونی شکل وقایع و دنیاها^{۱۳۹} سازد.
۱۱۴۲. بازتاب اعمال رخداد باشد.
۱۱۴۳. خلقت، سریر دوّم ربّ باشد که در سریر اوّل عرش گشاید.
۱۱۴۴. بازتاب دنیاها در عمق سریر جا افتد که به شکل روزنه‌ای نور باشد گر در زمان سقوط بتوانی.
۱۱۴۵. صعود هرکس در بُعد «الرَّحْمَن»ی او باشد.
۱۱۴۶. عرشی دگر بنمود ربّ پس دنیا بر آن آویز.
۱۱۴۷. آویزه دنیا بر تقارنی چون صلیب آید.
۱۱۴۸. آویزه دنیا بر سریر توحید ریزد و نقشی جدید پدید.
۱۱۴۹. عقبی، شکل دگری از دنیا پدید آرد که صاحبان وحی دانند.

^{۱۳۷} شبیه انسان که حلول برزخی دارد پس خاک که پایان یابد ادامه مسیر با آن طی گردد.

^{۱۳۸} پخش است و مستقر نیست.

^{۱۳۹} شبیه پرده بر هم افتند و چون واگن‌های لوزی شکل پشت سرهم از پارینه آیند.

۱۱۵۰. عقبی جایی است که دنیا از حالت موازی به حالت گرد درآید.
۱۱۵۱. ذره‌ها چون ستارگان ثابت هستند پس این سو چون موج نقشی از خاک گیرند تا ارتقاء یابند.
۱۱۵۲. عبادت و نور مسیر حرکت به سمت حقّ شکاف دهد.
۱۱۵۳. آفرینش، حلزونی مکعب‌شکل بینم که در فشار زیاد صورت پذیرد^{۱۴۰}.
۱۱۵۴. درک و شناخت‌ها بر جان هرکس منبشند چه بسا خوار^{۱۴۱} آید.
۱۱۵۵. اصل، سیر باشد و نه کتاب.
۱۱۵۶. سیر زمینی ذره هسته شکافد و انسان متجلی گردد.
۱۱۵۷. سرشت انسان از بالاست و کمی از خاک.
۱۱۵۸. حرکت زمینی ذره از لوح آغاز گردد.
۱۱۵۹. هویت انسانی که بخشی آگاهی است یکسان آید پس رویش طبیعی زایش آرد.
۱۱۶۰. زیبایی خدا بالاتر از هرچیز آید^{۱۴۲}.

^{۱۴۰} ابتدا جلوه است پس هفت مرحله ماده تاریک وجود دارد سپس جرم و ثقل مکعب‌شکل ظهور نماید که در دل این مکعب حلزونی‌شکل با فشاری زیاد تشکیل گردد.

^{۱۴۱} هم خوار، هم خار

^{۱۴۲} «نُورٌ عَلَى نُورٍ»

۱۱۶۱. دَجَال! مانعی بزرگ بر نور و ظهور دیدم که پیروانی دارد لیکن از جنس شیطان نیست، بخشی از برش گلوی أَبَاعْبُدِاللَّهِ همین نیرو بود^{۱۴۳}.
۱۱۶۲. عالم محضر خودش است پس ما بین این لایه‌های انرژی چه می‌کنیم^{۱۴۴}.
۱۱۶۳. لایه‌های انرژی چون رودی در هستی روان آیند، گاه زیر و گاه رو به هیبت خلقی جدید.
۱۱۶۴. رود! انسان را به خلقت آرد که با فاصله زمانی مشخص در آن قرار گیرند.
۱۱۶۵. سرچشمه رود وحی دانم که از آن در اشکال پدید آید لیکن وحی-ای که در زمان جاری نیست و بالا قرار گیرد.
۱۱۶۶. قوس‌های موازی در ذهن ما دنیاها شکل دهند.
۱۱۶۷. در خلقت و در مقابل آن عظمت چون چوبی‌روان هستیم.
۱۱۶۸. زیر خلقت ملکی بس عظیم دیدم که در تصوّر ناید پس به شاخ‌آن چرخش در فلک آید.
۱۱۶۹. انسان بر ارکان هستی قرار گیرد.
۱۱۷۰. شاخه‌طوبی گر به آتش آید، شیطان تشکیل گردد.
۱۱۷۱. شاخه زقوم آتش بار آرد.

^{۱۴۳} هرکجا روزنی سمت او رَوَد می‌خواهد ببندد.

^{۱۴۴} «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»

۱۱۷۲. عمر چراگاه شیطان یابی گر یک سر بر کفر قدم نهی پس، دیگر!
که اعظم آن شرک دانم.
۱۱۷۳. لنگر هستی رهانماید گر بر مسیر کفر قدم زنی و مانی.
۱۱۷۴. ابلیس به تلبیسی چند در نظر آید که آهنگ دنیا دانی.
۱۱۷۵. ذات حق «أَحَد» دان پس کشتی کنه هستی جدا کشد.
۱۱۷۶. تقدیر، سایه بان رحمت خدا دانم^{۱۴۵}.
۱۱۷۷. میعاد! نقطه نهایی یا تلاقی با عرش باشد.
۱۱۷۸. حجت، گوهری عظیم دانم که هیچ به شناخت و ابعاد ناید.
۱۱۷۹. حجت، ولی قائم دانم.
۱۱۸۰. حجت بالغه مهدی دانم.
۱۱۸۱. ستون، نماد وحی دانم گر گوهر وجود سفته آری^{۱۴۶}.
۱۱۸۲. در بی نهایت بطون قرآن ستون بسیار دیدم پس بالای هریک
ملک که بالی تمیز^{۱۴۷} داشت.
۱۱۸۳. باطن قرآن متعدد باشد و نهایت در رسول جای گیرد.
۱۱۸۴. امتداد وحی از ستون بگذرد و بر سرزمین وحی نشاند^{۱۴۸}.
۱۱۸۵. مجموعه حکمت جاری بود لیکن ستون! تداعی^{۱۴۹} است.
۱۱۸۶. عاقبت امور نزد خداست.

^{۱۴۵} ابتدا در آگاهی شکل گیرد پس برون آید که سنگ تقدیر گردد و بر ترازوی
خلقت قرار!

^{۱۴۶} اشاره بر ضمیر دارد.

^{۱۴۷} واضح و روشن

^{۱۴۸} منطقه ای که شخص درک حقیقی از وحی پیدا نماید، میعاد!

^{۱۴۹} شکل می گیرد که مقوله ای را می بینم و به مرور تکمیل می گردد.

۱۱۸۷. اراده حق ساری و جاری در بشر دیدم پس نمود آن در قیامت شکل گیرد.
۱۱۸۸. هراسان که بر قیامت جای گیرد، جامه خاک بتکاند.
۱۱۸۹. اراده حق رویش جدید در خلق آرد، «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».
۱۱۹۰. امامت را اصلی استوار دیدم^{۱۵۰}.
۱۱۹۱. اراده الهی چون مخروطی^{۱۵۱} انسان بر هستی آرد.
۱۱۹۲. نمایش انسان در عالم تاریک سنگین آید^{۱۵۲}.
۱۱۹۳. اراده اصلی حق در هسته دیدم.
۱۱۹۴. انسان به سمت روشنایی شکل گیرد.
۱۱۹۵. تیغ شیطان هرس نماید هرآن که نفاق، شرک، بغض به اهل بیت و از این دست با خود دارد.
۱۱۹۶. اراده نخستین در حق باشد و اراده ثانوی در خلق می گردد که حی است.
۱۱۹۷. اراده حق حی دانم نی مرده در ازل!
۱۱۹۸. اراده ثانوی در مراحل شکل گیرد و بر بشر ظاهر آید.
۱۱۹۹. اراده ثانوی هم در حق جای گیرد، «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».
۱۲۰۰. حرکت حق در حق است پس انعکاس آن رویش در خاک آرد.

^{۱۵۰} دریا‌های معرفت را کنج کشاندند، در غیر این صورت وضعیت بشر بسیار متفاوت بود.

^{۱۵۱} مخروط؛ شبیه به هفت مرحله ماده تاریک آفرینش که چون مخروطی به- انبساط شکل گیرد لیکن نمی دانیم از کجا!

^{۱۵۲} باید بیرون هسته آید تا شکل یابد.

۱۲۰۱. ملکوت شکفت^{۱۵۳} و رسل دیدم که رسول خدا بر منبری از نور و حسین (ع) کودکی پایین منبر! دگر رسل ندیدم به غیر ابراهیم که در درجات زیاد بود.
۱۲۰۲. پس مولا علی (ع) بر چشمه ای دیدم که از آن چشمه کرات می-آمد.
۱۲۰۳. دگر موسی دیدم بر خشمی بر قومش!
۱۲۰۴. عظمت خالق دیدم و محوری بزرگ^{۱۵۴}! پس چون نقشی پشت نگین مصطفی (ص) جای داشت.
۱۲۰۵. «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»^{۱۵۵}! و نهایتاً پیروزی در سرزمین مصر برای ایران خواهد بود.
۱۲۰۶. روسیه؛ آتش جنگ زبانه کشد به شورش اقوام بزرگ!
۱۲۰۷. نقش ربّ «شَجَر» آید^{۱۵۶}.
۱۲۰۸. «الْمِيزَان» بر قامت «شَجَر» ایستاده دیدم که بخشی از آن در دنیای مادی شکل گیرد.
۱۲۰۹. گذشتگان از بیم آیندگان سراسیمه دیدم.
۱۲۱۰. «اللَّهُ» نقش حقّ باشد که در «الصَّمَد» آید.
۱۲۱۱. «نُورٌ عَلَى نُورٍ» رُود در هستی آرد پس ریشه و جان از او روید.
۱۲۱۲. جامی زمردنشان بر روح گذارند که از آن جا به سیر زمینی آید.

^{۱۵۳} این سو دگر محو گردد به دان ستون و کاخ تجلّی!

^{۱۵۴} هستی چون شعاعی از نور به صورت دایره حول آن عظمت!

^{۱۵۵} هر دو راه رستگاری است، چه پیروز و چه شهید شوند.

^{۱۵۶} آن نقش که بر نگین می بینی.

۱۲۱۳. امتداد روح از خاک خیزد و در قیامت، جایی فرای آنچه من و تو هستیم، جای گیرد.
۱۲۱۴. چند بیرق عمر بر یک شاهد قرار گیرد که در حفره قیامت جای دارد.^{۱۵۷}
۱۲۱۵. خیزش زمینی ذره قیامت نام نهند.
۱۲۱۶. ذره از ازل بار گذارند که در ابد ایستد و در قیامت خود قرار گیرد.
۱۲۱۷. قیامت شاخه‌ای از جنّت آید گر درست آری ورنه آخر به انواع آفات گرفتار آیی.
۱۲۱۸. سیرزمینی ذره بازگشت خواهدداشت گر درست‌نایی که این-حضور ارتعاشی است و دیگر کالبدی نخواهد بود^{۱۵۸}.
۱۲۱۹. بخش زمینی ذره بر آفات آید^{۱۵۹}.
۱۲۲۰. بخش زمینی ذره آدمیزاد آید.
۱۲۲۱. گور شکافی‌دگر بر حنجر آرد و از آن نوری برون!
۱۲۲۲. آگاهی تواند بر عالم‌ماده اثر گذارد.
۱۲۲۳. هرآن‌چه گفتم از یک پهنه^{۱۶۰} باشد که علم بشر محدود آید پس نه قبل دانم و نه بعد!

^{۱۵۷} چون کندو

^{۱۵۸} انگار بخشی در چیزی قرار می‌دهند و نه در کسی!

^{۱۵۹} «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِيْ كَبَدٍ»

^{۱۶۰} منظور از پهنه؛ قبر، قیامت، ازل، ابد و از این‌دست است.

۱۲۲۴. نبض آغاز گردد و آگاهی درآید پس چون آگاهی شکفت و شکل کامل آید، روح در آن قرار گیرد^{۱۶۱}.
۱۲۲۵. صدایی زیبا شنوم که گوید: ما^{۱۶۲} اصلیم و همه فرع ز او!
۱۲۲۶. پشت هر آگاهی ظهور حق دانم پس انسان باید به اصل خود بنگرد.
۱۲۲۷. بشر ظهور آگاهی باشد حال که به کالبد خاکی درآید.
۱۲۲۸. زیبایی سخن در آمیختن آن با ذهن بشر باشد.
۱۲۲۹. زایش جدید در طبیعت می بینم و از آن خورشیدی جدید!
۱۲۳۰. انتهای سیارک شبیه زمین انسان دیدم که خزنده بود.
۱۲۳۱. پایان دنیا دهری جدید دیدم که آن جا همه چیز وارونه بود.
۱۲۳۲. پایین دهر تابوتی بزرگ و درخشان و سنگین دیدم که شعاع مرده-ای در آن بود پس رویش^{۱۶۳} از آن جا ایجاد می گشت.
۱۲۳۳. تلاطم انسان ها جامعه^{۱۶۴} به وجود آرد.
۱۲۳۴. بازتاب ذره شخص را در سیر زمینی به حرکت آرد که انتهای آن سرنوشت آید.

^{۱۶۱} دید روح به عقبه سلب گردد مانند یک زندانی که دریچه را هم بر او می بندند، مگر به خواب و رؤیا درآید

^{۱۶۲} این "ما" از خودش است، مانند آن چه از ضمیر آید پس ارتباطی به فرد و فردیت ندارد

^{۱۶۳} انگار از آن جا نقش «هو» یا «الصَّمَد» شکل گیرد و جنگل ها و بادها رویش و ورزش پیدا کنند

^{۱۶۴} شهرها و کشورها

۱۲۳۵. بازتاب ذره از من بگذرد و در شخص دیگر قرار گیرد پس ذره
نمیرد زیرا که بخشی، از آن مظهر زیبایی و نور دارد.
۱۲۳۶. انسان دو بُعد دارد؛ یکی در خاک و در وجوه مختلف^{۱۶۵} روید،
دیگری در ملکوت! که عمق او در ملکوت جای گیرد.
۱۲۳۷. در وجود انسان ذره‌ای چون آهنربا وجود دارد پس آنان که ذره
یکی دارند هم را جذب کرده و کنار هم قرار گیرند^{۱۶۶}.
۱۲۳۸. هسته زیر قرار دارد پس به آتشی درون ریزد و شخص نمایان^{۱۶۷}!
۱۲۳۹. ملکوت آینه تابناک وحی دانم که بخشی از آن در خاک رَوَد.
۱۲۴۰. این پهنه را می‌بینم پس واضح است که علم بشر محدود و
«عَلِیم» خودش است^{۱۶۸}، این زیباست^{۱۶۹}!
۱۲۴۱. صفات الهی همه آینه در آینه‌اند جز نقوشی چو نقش رب!
۱۲۴۲. بزرگی به ایران رسد چون هدیه‌ای از جانب حضرت زهرا(س) که
این جا گهواره فرزندان ایشان گشت.

^{۱۶۵} نهایت آن وجه و صورت فرد است که بر خاک ظاهر گردد

^{۱۶۶} ریشه دوستی و حقیّ آشنایی هم در حَقّ است و نه در غیر حَقّ! همین‌طور
این‌که جماعتی با هم یا به نسل در آتش قرار گیرند

^{۱۶۷} مراحل خلقت و تولد طبیعی این‌سو

^{۱۶۸} در سیر انفس وارد شدم و دانستم که در این شناخت محدودیت وجود دارد
همان‌طور که این‌سو در سیر آفاق و علم محدودیت است پس قرآن سفارش به
هر دو دارد، «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ»!

^{۱۶۹} شخصی که این‌نوع از آگاهی را دارد به آن معنی است که در ید «وَاجِد» است
و نه در تراوشات ذهن و از این دست!

۱۲۴۳. پیام ایشان^{۱۷۰} از جنس نور خودشان است، چون نگینی به شکل و درخشش الماس از نور سفید!
۱۲۴۴. آگاهی در ضمیر آدمی جمع گردد پس در جریان دیدم.
۱۲۴۵. از مراحل بالای آگاهی تابش ذهنی است که چون بسیط گردی بر تو تابد.
۱۲۴۶. آگاهی در شخص ذخیره و نگهداری گردد که خود یک منبع عظمت و نور است.
۱۲۴۷. زمانی که بسیط کلّ شکل گیرد دیواره دنیا شفاف در نظر آید.
۱۲۴۸. آن منبع^{۱۷۱} ستونی برافراشته بر عرش بینم.
۱۲۴۹. گر گوهر ولی عصر درک بتوانی به جمیع امور عالم آگاهی! مراحل دگر این آگاهی بالا نشمرم.
۱۲۵۰. آگاهی وجود دارد پس زمانی که انسان از پوسته خاک درآمد و هم فاز گشت به میزان ظرفیت درک نماید.
۱۲۵۱. سیر آفاق و انفس به حدّی که قرآن می فرماید کافیهست پس نباید دنیا را بیش از اندازه پیچیده نمود.
۱۲۵۲. زیبایی عالم بر نقوش خاک مجوید.
۱۲۵۳. آگاهی در اشیاء، جایی بالای آن جای گیرد.
۱۲۵۴. آگاهی در ضمیر به اسماء روشن گردد.

^{۱۷۰}حضرت صاحب الامر

^{۱۷۱}حضرت صاحب الامر

۱۲۵۵. بازتاب ذره در ذهن دیواره وحی^{۱۷۲} شکافد و نکو ریزد^{۱۷۳}.
۱۲۵۶. وحی؛ کلامی که روح دارد نه آنچه در منظر ماست.
۱۲۵۷. قلبت سرشار از ایمان خواهد بود گر نکو به وحی نگری^{۱۷۴}.
۱۲۵۸. بازتاب ذهن در ذره آید و گناه خوانی^{۱۷۵}.
۱۲۵۹. خدا در دل ذرات دیدم به درخشش آن^{۱۷۶} که گاه با آدمی به صحبت آید.
۱۲۶۰. خیزش ایمان در عصر ما مجدد باشد.
۱۲۶۱. چون ستون چرخد محوری هویدا گردد که پنهان و پیدا عالم زآن- سو بنگری.
۱۲۶۲. کلید گنج الهی به طاعت به دست آید.
۱۲۶۳. از مرحله ای به بعد به واسطه عظمت این مقوله مدام استغفار آید.
۱۲۶۴. چون تزکیه نمایند گنج شوید پس آن گنج شکاف خورد و روان گردد که مسیر مشخص باشد^{۱۷۷}.

^{۱۷۲} وحی عام

^{۱۷۳} از آن بهره گیرد

^{۱۷۴} نگرش فطری و ذاتی

^{۱۷۵} هرچه از آن منبع آید زیباست لیکن در فاز برگشت و از این سو متفاوت است که حتی شیطان هم در این مسیر باشد نه در مسیر فطرت و کنه، قرآن زیبا می فرماید که: «فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»!

^{۱۷۶} نور

^{۱۷۷} این طور نیست که بتوان در مورد وجود مبارکی چون حضرت امیر حتی بحث

۱۲۶۵. انسان در ذات تنها دیدم و صفات نکو! مر در خاک غلطان آید و خود حقیقی فراموش نماید.
۱۲۶۶. ماهیّات در خاک شکل گیرند لیکن اصل ایشان در نهاد بشر باشد.
۱۲۶۷. ذات حقّ به مثال نآید که کنه «شَجَر»^{۱۷۸} در آن بینم.
۱۲۶۸. کنه «شَجَر» از حقّ جدا مدان.
۱۲۶۹. ذات حقّ اشیاء روشن نماید^{۱۷۹} پس گر بصیرت یابی حقّ در اشیاء نگری که بصیرت شکاف دهد.
۱۲۷۰. ذات حقّ در اشیاء مستتیر که «هُوَ» دائم پس به نوری ظاهر آیند.
۱۲۷۱. احسان، در حرم حضرت معصومه (س) و مقابل ضریح ستون گشودم.
۱۲۷۲. ظهور بالذّات در حقّ جای گیرد نه در جمله موجودات!^{۱۸۰}
۱۲۷۳. ذات حقّ بری از غیر دانم.
۱۲۷۴. شرک، نردبان و پلی به جهیم دیدم.
۱۲۷۵. جهنّم درّه‌ای بی انتها بود.
۱۲۷۶. تو اسیر فعلی، کوکی از قیامت!
۱۲۷۷. گر قفل دل گشوده‌نمایی به نور حقّ دیدن توانی.
۱۲۷۸. پشت دیوار یقین نور زاید.
۱۲۷۹. انسان در ذات حقیقت جای دارد.

^{۱۷۸} چون مکعب مستطیلی در تنه «شَجَر» که هماره نور آید

^{۱۷۹} بخشی از تأویل «اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»!

^{۱۸۰} خواست خودش است

۱۲۸۰. انسان سر از هسته برآرد پس به کالبدها رَوَد و به کائنات درآید.
۱۲۸۱. بازتاب ذرّه در انرژی آید و لایه اُزون نقش گیرد.
۱۲۸۲. اصل وجودانسان مکعبی‌دانم که رویش آرد به برگ‌ها!
۱۲۸۳. بافت‌سلولی روی غشاء آید.
۱۲۸۴. بافت‌سلولی در انسان جمع گردد و پیکری از نور تراشد.
۱۲۸۵. ستون‌اوّل بنا نهادم، «وَالسَّلَام».

منابع

۱. القرآن الکریم/مترجم مهدی الهی قمشه ای؛ خطاط عثمان طه. قرآن فارسی - عربی. قم: نشر روح ۱۳۸۴.

